مطبوعاتِ انجمن تاریخ

جامعہ اِسلامیہ علیگڈھ

این نامہ کہ نقد فتح دارد در جیب
شد نام خزائن الفتوحش از غیب

کتاب

خزائن الفتوح

حضرت امیر خسرو دہلوی

تصحیح مولوی سید معین الحق صاحب معلّم تاریخ جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

[illegible] ۱۳۴۵ھ [illegible] ۱۹۲۷ء

کتاب

خزائن الفتوح

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خزاین الفتوح

(۱)

این نامه که نقد فتح دارد در جیب
شد نام خزائن الفتوحش از غیب

در فاتحهٔ کتاب بین نسبت فتح

الحمد للفتاح الذی فتح خزائن الفتوح علی دین محمدٍ و اعز جمیع انصاره بنصرٍ مؤیدٍ، اعز شانه و اعلیٰ سلطانه ۔ والصلوٰة علیٰ نبی السیف الذی شق باشارة قلب القمر و الصدر ووضح من برهانه القاطع، ولقد نصرکم الله ببدرٍ، والتحیة والسلام علیٰ آله واصحابه الکرام المنبهین للئام باللسان و الحسام۔ شعر

لا زال ودهم يلازم قلبنا
كالفتح لازم قلب سلطان الدنى

بعد فاتحه حمد خدائے مع الاخلاص و نعت رسول جباده فرمائے باختصار

فتح باب خزینهائے معانی جز برائے جناب شاه نشاید بیت

مدح شاه است اینکه گر بنویسمش باشد صواب
ماه را حل کرده بر بالائے لوح آفتاب

اینک این نسبت علویاست

وَهُوَ سُلطَانُ سَلَاطِينِ الآفَاقِ، اَنوَرُ مِنَ النَّيِّرَينِ فِي الاِشرَاقِ، ظِلُّ الرَّحمٰنِ عَلىٰ رُؤُسِ الاَنَامِ، حَامِي البَرَايَا عَن حَوَادِثِ الاَيَّامِ، فَلَكُ المَعَالِي بِالاُبَّهَةِ وَالتَّمكِينِ، شَمسُ الاَعَالِي عَلَاءُ الدُّنيَا وَالدِّينِ، ثَالِثُ القَمَرَينِ فِي العُلىٰ، نُورُ الدَّارَينِ فِي الدُّجىٰ، مَدَارُ دَورِ القَمَرِ جَنَابُ خُدَّامِهِ، وَمَنَارُ نُورِ الظَّفَرِ قِرَابُ صَمصَامِهِ، اَصبَحَ ضِيَاءُ طَلعَتِهِ فِي عَينِ السَّمَاءِ وَاَضحىٰ سَنَا جَبهَتِهِ فِي عَينِ العَلَاءِ، المَنصُورُ بِالنَّصرِ الفَلَكِي عَلىٰ اَدوَارِ الزَّمَانِ، المَوصُوفُ بِالوَصفِ العَلِي، اَعنِي مُحَمَّد شَاه السُّلطَان شعر

اللهُ مَدَّ ظِلَالَهُ فَوقَ الوَرىٰ — مَا طَلَّ عَينٌ فَوقَ اَرضٍ بِالنَّدىٰ

نسبت ورقشاندن خامه — بهر نشر اندرین نامه

نسبت زکتابت است و تصنیف

رقم سنج مدایح شاهنشاهی علائی، بندهٔ خسرو، که قلمش هرچند پا بلند کند و تمامی
عرصهٔ سیاهی و سپیدی را دست بدست و انگشت بانگشت بپیماید، از اوّل پایهٔ مجامد
این شاه در نتواند گذشت، عرضه میدارد و بر آنجمله، که چون در لوح پاک ازل صانع
صنایع نگاشته بود، که کلک ثنا خدایگانی بر نون ناخن بنده، چون شهاب پهلوی هلال و
نیر در قوس سریع السیر باشد، الف الطاف الٰهی که مفتاح لطائف نامتناهی است، ابواب
ذخائر، وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بر بنده برگشاد، و جواهرے،
که بحتری و ابوتمام را عطانه فرموده بود، در ذیل صحیفهٔ انشاء من ریخت. اگرچه هر دُرّے
از آنها بود، که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا از درآن سمے نمود که نثر آن جناب فلک مآب
را شاید، اما چون متاعے ازین بیش بهاتر در چهار بازار طبیعت تعذری تمام داشت،
ناچار همان را در سلک نظم کشیدم، بدان اعتماد که، بیت

جناب شاه دریائے کرم شد
بدریا هرچه افتد در گردد

بیں نسبت نظم و نثر این جا

چون یقین کردم که مضمونات حروف کرّ فرّ بنده، بیرسال خدمتے مور پیش تخت سلیمانے

که ابد الآباد فرمان ده جمهور انس و جان باد، شرف قبول مے یابد، و هر نظمے که بنده پیش مے برد، اگرچه همه در وے جز سحر خشک چیز دیگر نمی باشد، از عین عواطف آں را آبے تمام بحال می آید چنانک سفائن نفائس بنده بمداد ایں موج الطاف در خشکی و تری رواں مے گردد، و استغراق بدیں نعم بنده را بر جسر جسارت عبور داده، تا ازاں گونه که در بحور نظم فراواں غوص نموده بودم و انبارهائے آلی گرد آورده، خواستم که برائے سُدّه والاشرے نیز بیارائیم، بیت

مانا که دراں نظر کند شاه
چوں مهر بسوے سنگ قابل

نسبت است از عروس مشاطه

اگرچه مشاطهٔ کلکم همواره بر تافتن اشعار موشگاف بوده است، و ابکار نثر را در پردهٔ اوراق کم جلوه نموده، بایں همه چوں ایں عروس روئے نیاز بشاه راستیں دارد شعر: اِلَی الْعَیْبِ مَا مَالَ عَیْنُ الْعُلیٰ

اینک ایں نسبت ایست رواں همچو آب

اگرچه چشمهٔ عمر بنده را به بقاء خضر مژده دهنده، متعطشان عین معنی را جز بشربت تنهاء سکندر ثانی سیراب ندارم - اما چون روشن کردم که زلال زندگانی مایه بیش ازاں ندارد، که در نهایت کار دستے از و بشوید و سبیل سخن نیز هماں قدر

کہ تالب گور زبانی بدان ترکنند، چوں حاصل منبع عمر از زمانِ منی تا زمان منہیت ازیں مقدار نمے تواند گزشت، محل آں ندیدم کہ در قعر محیط باد صافی کہ لاَغَوْلها، فرو روم پس ازاں چنداں ماء الحیٰوۃ ماشر کفے بر دست کردم،

نسبت آئینہ ہیں پر ز خیال

آنچہ آئینہائے سکندر ثانی است، اگر بہ تمام روشن کردہ شود، نمودار آں در آئینہ زنگاری سمٰوات نہ گنجد، فکیف در آئینہ طبع زنگار خوردہ بندہ؟ اما بعضے از آنچہ معائنہ گشتہ است باندازۂ تخیل خویش چنانچہ روئے دہد نمودار کنم، تا اگر عیب بیناں را در مطبوعات بندہ شکے است، رفع گردد - امید می دارم کہ چوں ایں مرأت صفا بر وجہ روئے نما در نظر سکندر ثانی گذرد، آنچہ ازاں ذات صافی صفات در وے منطبع گشتہ باشد بالمواجہ موجہ مقابلہ فرماید - اگر آئینہ درست ست و راست و خیالش صادق، بر زانوئے ندماء خاصش قاعدہ رکوب بخشد؛ و اگر از بے ہنری صیقلے کش طبع چیزے از تصویر آتش بر عکس افتادہ بود، اشارۃ راند کہ بحد امکان راست کردہ شود - اما ازیں آئینہ روئے نگرداند کہ خیال ذو وجہین کان لم یکن گردد، بیت،

لیکن دانم کہ کج نباشد ہرگز

آئینہ کہ در دور سکندر سازند

نسبت ز کلام حق و آیات نگر

درین کتاب، که بخطاب خزاین الفتوح تذهیب یافته است، از فتح دیوگیر
که سهام کیش محمدی را القای اِنّا فَتَحنَا خوانند تا ضبط ارنگل که کمانهاء لشکر
منصور را نوبهار سورهٔ نصر الله نبشتند، بمفتاح العلوم قلم از سه معانی یکی
در بیان آرم، و از قوارع این صحیفه شمشیر که آثار وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ
در حروف او واضح، و حلیهٔ فِیهِ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ در جواهر او لایح، روشن
شود که از آن سورهٔ حدید چند سواد هنود از صفحه روی زمین حک شده است،
و شرح دهم که هم از آیة نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین محو گشته هست،

تا ازین نور ودخال اصحاب دین روشن کنند
فضل رحمن تبارک درحق این شاه عصر

اینک کرده اینجاست نسبت خلفا

اثرے از مآثر جهانداری این خلیفه، محمد نام، ابوبکر صدق، عمر عدل، نیز
باز گویم که عثمان وار آیات رحمت رحمانی را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده است،
و علی کردار ابواب علم را در مدینة الاسلام دهلی بکلید احسان بر چه نمط باز کشاده،
و این مصر جامع را از کف و جلهٔ فیض بچه آب روشنی بغداد داده، و رایات عباسی

که از افتادن واقعات گران غور و شکسته بود، بعلامات خلافت خویش بر قاعده عدل از سر بر پاے کرده، و عرصه ممالک آفاق را از ارشاد راے رشید بر چهره طایق مامون گردانیده! در جمهور امور چه نوع المستنصر بالله و المستعصم بوده بوده! شعر

حیاربی فی الخلافته سالها

من دجلة مادام تجری بجعفر

نسبت امر و نهی سلطانی

عجب دولت مندے، که فضل رحمانی را در مرادات او علی الخصوص عنایت بجلیست، که فی المثل آتش، که کشته و مرده آبست و بمجرد اتصال مے میرد، اگر از دواج ایشاں در خاطر گذرانند، هر دو را از دیوان قضا عقد ساز داری بنده و سعی جمیل سپهر و تنفیذ او امر او بغایتے، که خاک که از باد پراگنده حال است، و باد که از خاک غبار آلوده، اگر ایں دولتمند را اشارتے بوفق بینهما اتفاق افتد، مهتران بالا کرده با درا در حال آب گردانند و با خاک درآمیزند! شعر

لیس المحال اذا اراد الضمیر

لو کانت الاضداد طرا الجمیع

(۲)

این فتح خزائن الفتوح است
هر گوهر ازو چراغ روح است

بین نسبت بہار بسے خوشتر از بہار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مهب ارادت بر نو بهار جوانی این جهانیان مالک دار الخلافة، که از صد گل دولتش یکی نشگفت است، شعر،

نصر الله اغصان نضره ابداً

در وزیدن آمد، هم در نوروز ملکی چندین شگوفهٔ فتح از شاخ کمان و خارستان او در میان دو بهار، از بهار لکهنوتی تا بهار مالوه، بشگفت۔ و نهال رمحش در زمین گرسته از لب آب گنگ چنان سایه گستر گشت، که به مرتبهٔ ظل الهیش رسانید۔ و هر جا که در جنگلها مواسات خارے و باغے بود، یا در کرانهای آب خود رستهٔ آبی همه را پایمال لشکر کرد

بعد ازاں در آخر ربیع و ربیع آخر، که ریحان بی سر و پا شد و سالی آمد که هدهد با صلصل سرکشی کرده بود و دل فاخته هم ربودهٔ ایشان شده، و روز از پنج تیر نامی گشته، نظم،

بود تاریخ بظاهر نود و ششصد و پنج

شنبه و نوزده از ماه ربیع الآخر

سوی باغستان دیوگیر، که ازاں سوی امد بهار است، برسان بادتند که هر شاخسار زند تاختن آورد، واز برگ و منالش خالی فرموده - ورائے رام دیو را، که دراں ریاض شجره بود بس عالی اصل و هیچ گاه صرصر حوادث بروی آسیبے نیاورده، اوّل بعاصف قهرش مستاصل گردانید، وبار دیگرش از سر نهال کرد تا درخت آزاد گشت - واز آنجا پیلان چوں ابر نیسانی را گوهر بار کرده و اجهوها و زر بیش از آنکه سمن زرد بر روی زمین روید بر پشت بختیاں بادسیر و نجیبان بادیه سیر حمل فرمود - و در شهر خدائے، که سبزه کرم بگوشهاش می روید بالستانهار کرده و مانکپور پیوست، شمار راه بروزے هر چه خرّم تر رسیده بود، ونهایت فرح و بدایت کام دروی جمع گشته، و در تاریخ سال بار بهار بریخته، و دو حصّه آخر صیف رفته و اوّل خریف درآمده، بیت،

یعنی که بست بود زماه کریم و هشت

تاریخ سال ششصد و پنج و نود شده

اکنوں بلبل سیه سر قلم بر گلبرگ ورق برآمد، که بنوا صریر سرائش کند، آداب سر و بلند بالش تخت از نور ورجلوس تا امسال، که سر ذوق و طرب یکجا کرده اند، و تاریخ نام نهاده مصرع، یعنی شده سال هفصد و نه -

که در سایهٔ ابرها چتر عنان با دپار اهر جانب، که عطف فرموده شمه از شمایل نصرت بالصبا منتشر گردانید۔ رُباعی

وقد فتحت لصولته قلاع
کازهار الشقائق بالرّیاح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ خیراتی، که ازین تاجدار عالی ماثر بر طبقات زمین ظاهر شود، امید از حضرت مُلک بخشی، که آثار تاجوران دین دار را بر صحایف روزگار رقم خلود بخشد،

چنانست که تحریر آن بر نمطی در قلم آید که عزیز السیر سلاطین آفاق گیر گردد، و سخن بشاہتی بلند گفته شود، که آوازه نوبت سنجری را فرو پوشد و غلغل کوس محمودی را مغلوب گرداند، اگرچه هر مقامه حکایتی ازین مغازی در تدبیر جهانبانی و کشورستانی رائے آرائے شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعار است۔ نظم،

کیفیت جلوس جهانبان مُلک گیر
کاسوده گشت از کف پایش سرِ سریر

این نسبت قصهٔ کلیم است

چون مشیت ازلی بر آنجمله بود، که این نخل موسیٰ قوّت نیل شمشیر از سر جملگی فراعنه کفر بگذارد، و گنجهای قارونی رایان از زیر زمین برکشد، و جانب کشندگان کافرعون فریاد، و در دل هندوان گوساله پرست آوازه بقره راخوار گرداند، و شعیب کمان شبان رعایا عالم شود، تقدیر الٰهی الف خان مرحوم را که نزدیک او بمنزله هارون بود مر موسیٰ را، بدو رسانید و مژده، سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا مُبِينًا در گوش دولتش دمید، تا بمشورت رای فرخنده او در روز عطارد و ماه میمون صیام که از روزه نصف اوّل رفته بود و نصف اخیر برجا مانده، و در شمار آن سال موسیٰ بر سر خضر رسیده و از وی جدا گشت، چنانچه سر هارون نداشت، نظم

یعنی که چهار شنبه و بگذشت شانزده
از ماه و سال ششصد و پنج و نود تمام

درین تاریخ شاه موسیٰ قدم بر سریر طور تخت رفعت تجلی نمود، و قنطار بر قنطار اجهوه زر، که از صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ،
حکایت میگفت، بهر کیسه میداد و بدرها کف مبسوط را پر از در ثمین میکرد و در بخشش ید بیضا میے نمود. و از افشاندن جواهر الواح زمرّدین سبزه زار مانکپور را از نور صبح میداد و. چون جانب مخالف غلبه بود هر چه قوی تر، هر دو برادر موافق

دست نیاز بالا میکردند، که رَبَّنَآ اِنَّنَا نَخَافُ اَنْ یَّفْرُطَ عَلَیْنَآ از عالم عنایت ندا؛ تقویت در می رسید، که لَا تَخَافَآ اِنَّنِیْ مَعَکُمَآ، تا بمیقات خویش درحوالی حضرت آمد۔ فرمان ده این طرف با دو فرعنت در سر کرده از کرانهٔ آب نیلگون چون ارادت کرد، باز الهام الٰہی وش داد، که لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی پس بر ثعبان رمح خویش که فِیْهَا مَآرِبُ اُخْرٰی بار؛ اَتَوَکَّؤُا عَلَیْهَا انداخته، در سواد مصر جامع نزول فرموده۔ ہم دران سال کلیم سرے داشت، که ازان سرہان را بے امان کرده بود وبینداخته؛ ولبشمار ماه ذی الحج بروزی رسیده، که پاے موسیٰ بر سر طور آمد و سر جبل نیز جدا شد و ہمانجا افتاد۔ روز خود بے گفتن روشن است نظم

یعنی دوشنبه و زمه حج دو روز بیست
تاریخ سال ششصد و پنج و نود ہمان

درین تاریخ این اولوالامر ندا؛ اَطِیْعُوْا اَمْرِیْ از مشرق تا غرب در داد۔

(۱۳)

شعر
عرضه کنم ار نبود بر بنده زبان گیری
رجحان جهانداری بر رسم جہان گیری

شعر
پس از انصاف و عدل اندر جہاں راعی العبادی شد
کہ گرگ از کشتن بزگرگ یوسف گشت در عہدش

نسبت اینجاست از مراتب ملک

ہر سری را کہ بافسر شریف عقل مشرف گردانیدہ اند، پیش از آنکہ روئت صائب را امام سازد، ببدیہہ فکر برین پایہ ترقیّ نماید کہ مرتبہ جہانداری از درجہ جہانگیری برتر است، از اں وجہ کہ اطلاق اسم جہانداری بر حضرت صمدیت محل وجوب دارد و خطاب جہانگیری از روئے حقیقت جز در حق ملوک مجازی جواز نہ پذیرد۔ و حکما گفتہ اند کہ گرفتن جہاں برائے داشتن است آنکہ بگیرد و نتواند داشت، آں گرفت بروی گرفت بود، و واجب است کہ جہانی بروی گرفت کند، تا او از آں گرفت جہاں گیرد۔ و ایں نیز بر جہانیاں چوں روز روشن است کہ جہاں گرفتن و داشتن صفت تیغ آفتاب است، از اں روی کہ شرق و غرب عالم زیر شعاع شمشیر خویش می آرد و می دارد۔ و جہانگیری مجرّد بلمعان برق ماند کہ حالی عالمی را فرا می گیرد، اما در حال باز میگزارد۔ چوں

جهانگیر عهد، اَیَّدَ اللّٰهُ یَدَهُ بِاَخْذِ النَّوَاحِیْ وَضَبْطِ الْاَقَاصِیْ درین هردو مآخذ اصلی ملک تملک مقدرت بثابتی دارد که زبان قلم از تحریر آن بریده است و تیغ زبان از تشریح آن قاصر، بنده ناچار از راه التزامی که نموده است، درین هردو جادهٔ کلک تیزی پای را بمقدار وسعت مجال خویش طریق جولانی سلوک گردانید. و بحکم مقدمه که بالا تمهید کرده شده است، در ترتیب این کتاب مراتب جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت، تا عماد هر کلمه در محل خویش قیام پذیرد و قوایم مملکت تکلم باژگونه نیفتد، نظم

موزه بهر پا، کلاه از بهر سر افسر بود
موزه بر سر ننهد آنکس کش خرد در سر بود

بیان رسم جهانداری که شد پیدا
بعهد شاه که گشت اندر آن خورشیدا

نسبت اینجاست زانجم واختر

اختر سعادت جمهور برایا آن روز بر آمده بود، که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن کردند، که وَاُولٰئِکُمْ جَعَلْنَا لَکُمْ عَلَیْهِمْ سُلْطَانًا مُّبِیْنًا زیراکه چون نظر بلندی داریم، که کار شفقت و مهر این صبح رفعت در پرورش ذرات ذریات آدم بدرجتی است، که آفتاب را در حق ماه و انجم افلاک، و ماه را در باب انوار و نجوم خاک

بیشتر نگردد؛ اوّل آنکه از شرق تا غرب وجنوب تا شمال ممالک چندین بار خراج رعایا به بخشد، و دیگر زرهای که رایان هند از دور مهراج و بکرماجیت نجم نجم گرد آورده بودند، بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند سیکرد، و بیت المال را بمثابه مالامال میگردانند که نه در قلم عطارد گنجد و نه در ترازوی زهره سنجد- و بمیزان سنبله زرمی بخشد تا هر که صفر است حوت وار غرق تنگه زر و سیم میشود ؎

سبک گیرند میزان فلک را روز جود شه
هر آن میزان که بر روی زمین بینی گران باشد

حدیث بخشش گنجینهٔ زر
بوزن پیل بل چیزی گران تر

نسبت زر و ترازوی زر

پیش ازین که محمود زر بخش یک پیل بار زر داد، آن بخشش گران در جهان شد- این جهان بخش زرهای بخشش را بموازنه برکشید که از آن گران تر نباشد پیلان گران بار را فرمود تا در کشتی وزن کردند و هم سنگ آن زر بسائل دادند نظم

شهی که بخشش گنجش بوزن پیل بود
کدام شاه توان گفت هم ترازوی او

بیانِ بخششِ اسپان چوں باد
کہ صد آخر بہر بخشش فزوں داد

نسبت اسپ بیں رواں چوں باد

واگر بیان بخشش اسپ کنم، طویلہ اوصاف را کمند ربط کوتاہ گردد۔ بادشاہان جواد باشند، وایں وافر جود ہر روز چندیں جواد را بہ محتاجی مے بخشد بلبشتر آں باشد کہ کم از پنجاہ وصد نہ بخشد۔ اگر یکے دہد ازانہا باشد کہ دوش نتواند بود۔ پایگاہ جہلگی رایان را بزخم تیغ سپری میگرداند و بعضے ازاں لبسپر تازیانہ چابک پیچاں را میدہد کہ ہنگام سواری تازیانہ چابکی بپای خیزرانی آہو رسانند۔ و بعضی تیزی یمانی وہندی بپایگان احاد روا میدارد، تا بموافقت تیغ زیر رکابی سپرکش ایشان میگردد؛ و بعضی بمفردان رکاب بدل می فرماید تا شتابندہ، کہ در عہد دیگر ساقش از پیادہ دویدن دوال می شد، دریں نوبت پالش جیز بار رکاب دوالک بازی نمی کند و بعضی پای کوب و جستہ زن گلہ برگلہ بمطربان میدہد، تا امیرانی کہ پیش ازیں اسپان دست زن بے اصول داشتند، بغایتی کہ معروفک رباب خفتہ از ایشان تک بیردی، دریں وقت ہمہ بر رہ نوردانی دفک می نہند کہ در طریق باباد سخن گویند

بیت

زلبس کہ اسپ ہمی باردایں سحاب تکن شتک
گلِ پیادہ ہم اربعد ایں سوار بر آید

ذکر فراخ داشتن مایهٔ رزق هر کسے
تا نبود بعهد او تنگی عیش بر کسے

نسبت زریاست نگر و محترفه

باز برای وسعت معاش عامه خلق محترفه گران فروش را از بار خراج سبک گردانید، و زمیسی راست کار بر سر ایشان گماشت، که با بازاریان زبان آور بزبان درّه عدل سخن گوید ولی زبانا ترازبان دهد متفحصان دانا بقوت تمام در کار سنگ خوض نمودند، و هر سیه دلے که بسنگ قلب سوداگری کرد، بزخم درّه بی سنگش کردند، و تشدید و صلابتی بجائی آوردند، که جملگی سنگها آهنی گشت، و رقم عدل بر آن نگاشت: تا هر که کم دهی کرد، همان آهن زنجیر گلوئی او گشت، و اگر در زنجیر تیز گردن کشی نمود، زنجیر شمشیر شد. و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشان رسانید. چون محترفه آن حدّت معاینه کردند، از میزان آهن نگذشتند، بلکه آنرا حصار آهنین جان خویش پنداشتند، و آن نقش را حرز نفس تصوّر نمودند. گوئی که آن نقش علی العموم نه بر آهن بلکه بر دلهای آهنین ایشان است

نظم

نشان عدل شهنشاه بر چنان دلها
چو نقش موم بر آمد چو نقش آهن ماند

شرح عدلی کاندرین ایام شد
کاژدهای پیش موری رام شد

نسبت زرسوم عدل و انصاف نگر

واگر از رقم نصفت این درگاه سلسلہ جنبانیدہ شود آہوئے دوشاخہ قلم زنجیر برگردن شیران معنی نہد۔ زہی عادل کہ از مہابت عدل او پیلان مست درراہ مور لیف کنان پائے برزمین نہادہ، ویلنگان شیر گیر پیش محراب تیغ او از صبوحی خون حیوانات توبہ کردہ۔ محتسب انصاف او چنگ ونائے شیران شکستہ، و ددرظالمان سگ روئے براندا ختہ، وکاسہ سرعوانان خوک خوار نگونسار گردانیدہ، وخون جباران بزگیر ع ریختہ چوں خون بر روئے خاک +

ذکر صلاح امور خاص و عام

منع نشاہد کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا کہ آب دادن عین شریعت خاصہ آں ذات مطہر است، شراب را کہ ام الخبائث است، وبنت الکروم، وہمشیرہ نیشکر، باجملگی شواہد آں کار از مجلس فساد بپیرو صلاح باز آوردہ، چنانکہ خمر نمک سرشتہ وسوگند خوردہ کہ بعد ازیں درخمرہ سرکہ باشد وحق نمک نگاہ دارد وفساد خود در الصلاح باز آرد۔ وشاہدان کہ زلف در بناگوش نشاندہ، برائے فساد زنجیر ے بریدند وپائی کشادہ میگشتند،

برہمہ بعقد حبالہ پائے بند گشتہ، وازرشتہ موی پیشانی برشتہ چوں موئے پیشانے روئے آوردہ۔ وآنکہ درایام فساد ریشہ دامنی ایشان از نان زنا آہار بدنامی داشت، کار پرہیزگاری ایشان بجائے کشیدہ کہ درپردہ ستر ہنگام تافتن ریشہ دامنے بنداست تمام دست بردست مے مالند۔ فی الجملہ ہرچہ مادۂ فسق وفجور بود، چناں منقطع گشت کہ، شعر

إِذَا بَاتَ فَحْلٌ بَيْتَ الزِّنَا
فَقَدْ حَاضَ بِالْبِيضِ حُلْقُومُهُ

حدیث امن وامانی کہ شد نوبت شاہ
کہ برنچید کسے گوہر فتادہ زراہ

نسبت اعجاز امان وامن است

باز از آنجا کہ رعایت این ذوالامانت درحق کافہ رعایا از دہانہ آب سند تا لب دریائے محیط، زبان تیغ چناں کامگار گردانید کہ کسے نام دزد وطرار درہ زن بگوش نشنود۔ شب روانے کہ آتش در دیہائے میزدند، چراغ برکردہ پاس رہ داشتن گرفتند، ودرہر جائے کہ رزندہ را رشتہ تابی غائب شدے پاسر رشتہ آں بیرون می آوردند، ویا تاوان می دادند حقرہ زنان وکیسہ بران

وگرہ کشایان، کہ در سوالف ایام عمل خویش را دست وپائے می نہادند، از زخم شمشیر سیاست دست وپائے گم کردند، وآنکہ ازیں سیاست سالم ماند بیت،

برآں گونہ بیکار شد دست وپایش
کہ بے دست وپا زاد، گوئی ز مادر

ذکر خوں ریختنِ سحرگرانِ خوں خوار
کز گلو ریخت بروں خوں کہ زلب کرد بکار

نسبت سحر آدمی خوراں

سحرۂ خون آشام یعنی، کہ گفتاران آدمی خوار، کہ در گوشت وپوست اولاد واطفال مردمان دندان بے خرد تیز می کردند، وسیل خوں فرو می بردند و گوارشان می آمد۔ و از ناگواراى آب ہم ایشاں را فرو دو دزخاک شان تا حلق فرو می بردند؛ و ہر مردیاترابر کاسہ سر ایشاں سنگ انداز میکردند، و سزا بہائی خون کہ بخوردہ بودند از سر ایشاں فرو می آید نظم،

ہمی شدند خراب اندراں دمِ سکرات
بلے خورندۂ آں سے چنیں خراب شود

ذکرِ خون ریختنِ اہلِ اباحت بہ سزا
کہ سزاءِ عمل آں طایفہ را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از آنجا کہ کمال دین داری این معین شریعت جملگی اصحاب اباحت را احضار فرمود، و متفحّصان صادق را بر ایشان گماشت تا ہر یک را پیش جستند، و بزمے تفتیش کردند۔ از کیفیت آں آلودہ گان بے حیا چناں روشن گشت، کہ مادر از پسر شیر فرود آوردہ بود، و خال روئے خواہر زادہ را سیہ گردانیدہ، و پدر دختر را عروس کردہ، و میان خواہر و برادر نیز چیزی نیز اوفتادہ برہمہ از سین سیاست ارّہ راند، بحدی کہ مرداں را اگر دو خود وقتی از سر ہیبت بہیبت می گشت؛ و زنان اگر در تن شیر می داشتند، کہ ازاں تن شیر با خون بہم برون می آمد۔ و ارّہ با چنداں آہنی دلے و خندۂ بسیار بر سر ایشان خون میگریست آنکہ دوگان بضرب پنہانی یکے شدہ بودند، آشکارا بزخم ارّہ یگان دوگان می شدند

وان نفس کہ گشتہ بود با غیر وصل

بیت

از نفس خویش نیز جدائی افتاد

ذکر ارزانی نرخ غلّہ
کہ بیک دانگ گراں شد پلّہ

نسبت فصلها و غلّه و نرخ

باز از بس که آن غیث رحمت را در حسب آسایش عام و طراوت و نضارت احوال خواص و عوام، رعایت هرچه تمام ترست، نرخ حبوب که منفعت عام شهری و روستائی است، در ایّامی ارزان داشت، که از کف ابر ممثّل قطره نمی چکید۔ و هر بار که عمّام را آب در میان نمانده، و مردمان را غم روی داد، ببرکت توسعتی که از انبار خاص در حق کافه برایا ارزانی داشت۔ ابرها رانیز از امساک خویش حیا گرفت، و بمری آن کف دریا بار در باریدن آمد۔ بارها برای این مری برق بر سحاب تر دامن بآواز بلند خنده ها کرده است، و برزمین افتاده۔ زیرا که برق را روشن است که ابر گاهی بارد و گاهی نبارد۔ و چون ببارد، باران او آب باشد نه زر۔ و در اباباد شاه دریا بخش با چه نسبت، که همواره بارد و باران او زر باشد نه آب۔ شعر

كَيفَ يُحَاذِيكَ بِالنَّدَى عَدَنٌ
جُودُكَ عَينٌ وَجُودُهُ مَاءٌ

داستان اساس دار العدل
که پی خلق باز شد در فصل

نسبت بندکشاد است ببیں

باز دار العدل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و جملگی حوائج با محتاج خلایق بداں بربست، و هر قماش و رشتے که کشاد کار مردم بداں بر بستہ است، فرمان داد که از اطراف بہ بندند و جز آنجا نہ کشایند چنانکه آں کشاد را بربستی نباشد نظم

هر کسے کاں کشاده بر بندد
بند بندش بہ تیغ بکشایند

ذکر رخت سرائے عدل و قماش
مایۂ کار منعم و اوباش

نسبت جامہ و لباس نگر

مثل جنس ملبوسات، از کرپاس تا حریر، که برہنگی عور بداں پوشیده ماند؛ واز بہاری تاگل باقلی، که در تابستان و زمستان بکار آید؛ واز شعر تا کلیم، که میان هر دو موئے بہ موئے فرقہا بسیار است؛ واز جز تا خز، که نقش هر دو با یکدیگر باز میخواند؛ واز دیوگیری تا مہادیونگری، ع که هم وام جانست و هم وام تن شعر

صید الجان بہ فی شلقٍ   بل بہ قیمۃ قلب الحویٖ

ذکر ہر میوہ و حوائج خوان
کہ بسخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوہ پختہ و شیریں

و از جنس تفکہ ہر میوہ گزیدہ، کہ بر طبق زمین بر آید، کہ اگر در تفصیل آں پردازم سخن منشعب گردد۔ و از اصل بازمانم، و دیگر حوائج لابدی مردمان در خورد کام خواص و عام ہمہ را در دار العدل مذکورہ از عدل خاص مہیّا گردانید، تا ہر کس در شور و شیون ہر چہ بہتر و بایستہ تر بانصاف می ستاند۔ مصرع، انصاف میدہی بہ بہی جود شاہ را۔

(۴)

ذکر بنیاد خیر کیں بانی
کرد بہر رضائے ربّانی

از عمارت برآمد این نسبت

باز آنجا که در عمارت دین دو بنیا میان او و خدائے راز لیست، در اقامت خیرات بنا یادے نهاد، که سپهر درو سے شیدا گردد. و آغاز این بنیت به نیت خالص از مسجد جامع حضرت کرد. و فرمان داد که سه مقصوره قدیم را چهارم بعمدا آمد و چنان مرتفع گردانند که سپهر چهارم دوم بیت معمورش خواند. بفرمان اعلیٰ در روز گردون سنگ مهر آوردند، و از زمین رنگ برماه می بردند، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقش کردند که بر موم نقش نتوان لیست. و بدرجه بالا رسانیدند که پنداری کلام الله بر آسمان خواهد رفت. باز جانب دیگر بنوعے فرود آوردند، که گوئی بار نزول قرآن باز خواند تا از ارتفاع این کتابه میان زمین و آسمان نقارے پیدا آمد، که هرگز فرو نه نشنید چون این عمارت شرف بالا و فرش فرود، از فرود تا بالا، تمام گشت، مساجد دیگر در شهر با تحکام بنا فرمود، که چون در زلزله قیامت نه بام هزار چشمه فلک بیفتند، گوشه ابروئے هیچ محرابے خم نگردد، و مساجد کهن که دیوارهاش راکع و ساجد گشته بود، و سقف را وقت قعده اخیره شده، ستونهاش را چنان در قیام آوردند، که قواعد الصلوٰة عماد الدین

دروے از سر اقامت یافت ، وارکان اربعہ برسان ابنیہ خمسۂ مسلمانی ممہد و موید گشت ؛ ودرون وبروں آنرا گچ نورانی تنویرے دادند کہ از نورہائے سپیدۂ آں ، ع ، گونہ گنبد کبود بگشت ،

ذکر فراخ کردن جامع بہشت وار
پس از پی منارہ بنا کردن استوار .

نسبت اینجا مسجد است ومنارہ

چوں بتوفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدے بہ محل بجائے آورد ، تا مانند کعبہ محترم از خرابی ایمن گشتند ، علو ہمتش برآں داشت ، کہ منارہ بلند جامع را کہ یگانہ دہر است ، دوگانہ گرداند ؛ وگنبد سپہر را بداں عمارت عالی شرفے ارزانی دارد ، کہ اذاں بالاتر نتواند بود . نخست فرماں داد کہ صحن مسجد را ساحتی ہرچہ فراخ تر داخل کنند ، تا جماعت اسلام را کہ از فرحت توفیق درجہاں نمے گنجد ، عرصۂ جہان درجہان پدید آید ۔ ودور منارہ بجہت تقویت عمارت تضعیف اول گیرند ، تا کلاہش بداں نسبت سر فرازی کند ، وکلاہ منارہ قدیم قبۂ کرجدید نماید ۔ بیک اشارت والا جملگی گرد وہار سیارہ کہ دوکان گاوفلک در زیر داشتند ، بکار آمدند ۔ ومشتری بخر یدن سنگ وآہن بازار گرم کرد ۔ ومہر براندن ثور مشرف نمود ۔ ارے ،

جائے کہ عمارت بیت اللہ بود، کواکب کیستند کہ سنگ بر سر نہ کشند و اگر ایشان
از مقام خود فرود نیایند، نظم

بدود خود مناره تا آں جا
بدہد سنگ بر سر ایشاں

طالبان سنگ از بے سنگی در اطراف شتافتند۔ بعضے چنگ در دامن کوہ زدند، و
از بس کہ در تحصیل سنگ عشقے تمام داشتند، عاشق وار دامن کوہ را چاک چاک
کردند۔ و بعضے در قلع بنیادہائے کفر از پولاد تیزتر بودند۔ آہن ہائے تیز کردہ روئے
جادو صنم خانہا را ایمان آوردند، و بازوہائے را آہنیں را در شکستن سنگ نیروئے
ہرچہ قوی تر دادند۔ ہر جا کہ بتخانہ در تعبدیت کمر تعظیم بستہ بود، زبان تیشہ بہ بحث محکم
اساس کفر را از دل او بر میکنند تا در حال آں بتخانہ سجدہ شکر بجائے می آورد۔ و تختہ
سنگ ہائے کہ از قلم ملکوت رقم شقاوت تدیم داشت، چوں قلم تقدیر رفتہ بود، کہ
آں ہمہ تختہا بہ حدیث اِنَّمَا یَعمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰہ تحریر یابند، حرف معول را بدروشہ صلب
در پذیرفتند، و در کنار زمیں می غلطیدند۔ پولاد کلنگ بعکس خاصیت مقناطیس شدہ،
سنگہا را سوئے خویش میکشید، و بارکشاں آہنیں اندام نیز ربودہ سنگ شدہ سنگ
می ربودند از تنکہ ہا، صد فرسنگ تا فرسنگ مسجد پشت سنگین بارکشاں گراں بار سنگ بود۔
بگردون سنگ میکشیدند، کہ گردون نکشد۔ و دریں کوہاں ستوروکوہے عمل میکردند، کہ کوہ
تحمل نکند، شعر

لولا المهيمن كلّ حاملة
كان التحمّل في انعام مفقود

سنگ تراشان هند که در صنعت خارا، فرهاد را بے سنگ گردانند، تیشه بر داشته روئے خارا را بلطافت لباس میکردند. اگر وهم بر وے بگذرد، بلغزد. و معماران دلی که نعمان منذر را در ترتیب عمارت سنگ پندارند، هنر را دست افزار عمل خود ساخته، سنگ را با سنگ بهنجارے می پیوستند، که اندیشه هیچ راز ے در آن درزها، نشانی درنگنجد. تا در و دیوار مسجد از تمیم خاک بتوضی ابر پیوست. و امسال تاریخ در عمارت نبشته شد، مصرع،

سال ایں ہفصد است و یازده

عمارت آں مقام کریم بدیں حد رسیده بود، که بالا رفت بنا، هم موفق از بنیاد مناره استوارتر می باید. تا بنیاد مناره که از زمین بالا آمده است بر آسمان بالا رود. و آب و گل بنده را نیز اگر درین منظر نشست چند گاه بستگی باشد، باشد که کتابهٔ این مناره بالشرف تمام مطالعه کند و دعاء بانی خیر بخواند، نظم

وگر نظاره من تا نهایتش نرسد
بسا کسا که رسند و نگه کنند و روند،

کیفیت عمارت حصن حصین شهر کاهد پدید سکندر و گر جهـ

نسبت زعمارت حصار است

حصار دہلی کہ نائب کعبۂ معظم است عمرہا برعمارت او برآمده بود، واز دور مدام نه شیشه خراب تر ازاں شده، که خرابات در نوبت ہمایوں برطریق مستان خراب و در محل وغیر محل فروتنی می نمود؛ و نمی توانست که بانگ خود باشد. گہے پیش خسان شارع روئے برزمین می آورد، وگاه سوئے خندق سفله سلاہا عوج میکرد؛ وکنگرہائے او، که بزیر دنداں آں عمامه برزمین افتادے از تواضع ناپسندیده، کله برزمین می زدند۔ چوں نوبت اساس مملکت خدائگانی علائی شد، ع، که تا بنیاد عالم باد باقی،

ہست ایں جانیز نسبت از عمارت

فرمان داد که از خزانۂ معموره، ہم سنگ خاک وخشت زر برکشیدند، و در وجه عمارت نہادند، تا معماران دانا دست بکار بردند، و دست بدست حصارے دیگر قائم مقام آں اقامت کردند، که ساعد سیمینش باصابع کنگره باکف خضیب ثریا پنجه کرد؛ وبازوئے باقوتش مریخ زیر دست را زیر بغل فرو مالید؛ و بالا بلندش آسمان فیروزه را کمر فیروزی خویش ساخت بشرط باشد که عمارت نو را خوں دہند۔ چنیں ہزار مغل بزرپیش را بر سرش قربان کردند۔ چوں ایں عمارت که عمرش را فزوده بسیار باد، تمام گشت، ہوس کائنات حفظ خود را بجز است آں نصب

فرمود نظم

کے دزد و فتنہ راہ برد در میانِ او
جائے کہ کردگار بود پاسبانِ او

ذکرِ عمارات قلاع دگر
کز کرم شہ بہ فلک برد سر

نسبت است از عمارت اینجا هم

چوں معمار دار العلائی محمدی از عمارت معمورۂ حضرت ما بور گذشت، در تمامی عرصۂ ممالک اشارت فرمود: ہر حصار و قلعہ کہ از ہواہائے بشکال تری در مزاجش راہ یافتہ بود، و در بند غنودن و خفتن شدہ، و رخنہایش بغازۂ دہن باز کردہ، و دندانہائے بروں دادہ، و از گریہ باراں گلہائے زعفران رنگ فرو دویدہ، و دیوارہایش نجندیدہ، و نقضا افتادہ، و در گوشہائے آں زندان ماران ضحاک حلقہ کردہ، و بازوہائے قلعہ موشک جائے ساختہ، عمارتے کردند، کہ بجائے رخنہائے مار وکژدم، برجہا برآمد برج عقرب ثابت تر، ع،

برج سرکش تا بقوس و تا حدّ جوزا کمر

ذکر تجدید عمارت بدہ و خطۂ و شہر کہ پر از غلغلِ تسبیح و اذان شد ہمہ دہر

اینک این نیز از عمارت نسبت است

وهر جامعے که پراگندگی در وی راه یافته بود، و بعضے را طاق چون محراب ترتیب مصلا بر زمین پست شده، و بعضے دیوارها از مرمت و پیوند بسیار سجاده خفتگی گشته؛ و بعضے را با و خاکسار از خاک نیز بهر روز تیمم داده؛ و بعضے را بعد از غسل باران تیر و ستون مستکی و مستند گشته؛ سیم چون آب ریختند، و همه را تجدید می کردند شعر

تا قاعدهٔ نماز قائم گردد

وآنگاه دعائے بانی خیر کنند

ماجرائے حوض سلطان کان زلال جان صفات

دارد از محلول آب خضر انقطاع حیات

نسبت حوض لطیف و تزئین

چون حوض سلطان، که به اسم شمسی چون چشمه آفتاب تا صبح قیامت روشن خواهد بود، و هر روز آفتاب اور آئینهٔ روئے خویش می ساخت، و اولی العکس صورت حال شمس خود را توجیه میکرد. اگرچه آفتاب بر و تافته می شد؛ اما برائے تعظیم شمس فرو رفته، اندک اندک آب فرو میخورد. و آفتاب هر بار بزبان شعاع از سر تفتی می گفت، که ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماءٍ معین

و حوض از گرمی ہائے ادبر خود خشک می شد۔ امسال خود باشتعال سخون فلک متحرک یکبار کہ بروئے گرم شد، و بے آبشش کرد، چنانکہ درونہ حوض ازین بے آبی بترقید و پارہ پارہ گشت۔ بادشاہ روئے زمین علی زغم خسرو سیارات فرمان داد: کہ درون اورا از گلہائے پاک کردند، و غبار ہائے تو بر تو لبستہ را بیرون بردند۔ چون درخشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بمجاورات فلک گنبد بنا کردند، کہ آفتاب را از دیدن او دوران آورد، وہم بران گنبد فرود افتد۔ ہنوز در افتادن بود کہ باران در رسید و محکم بگرفت، و حوض صافی دل را با چندان بے آبی کہ از آفتاب کشیدہ بود، چشمہا پر آب شد۔ زہے رقت این حوض کہ بر مہر آسمان لطف خود ظاہر گردانیدہ۔ آرے، رسم بزرگی ہمیں باشد۔ فی الحال آب در شہر شیرین شدہ بود، و شور از چاہ ہائے درونی بر آمدہ۔ اگرچہ از رحمت آسمانی یکبارانے نزول یافت، اما درونہ حوض از خشکی بیش ازاں داشت، کہ بیک شربت مرطوب گردد، شعر

ہر آبے کہ باران فرو ریخت پاک
فرو رفت چون گنج قارون بہ خاک

بیان نسبت ز قصۂ موسیٰ

شک نیست کہ شہر دہلی مصر یست، کہ نیل و فرات آب سقایان او مہیا داشتن توانند۔

از تشنگی آب خلق را خونابهٔ قوم موسی روی نمود - بادشاهی که بشمشیر نیلگون او فراعنهٔ
کفر را در آب نیل فرو برد، بلکه نیل تیغ را در خون زرد تبایان یهودی مزاج غرق
گردانید- ازین عطش عام چون اهلی بود خشک آورد - اما کلیم وار ید بیضا
باستسقا برداشت- درحال برهان وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ بر تشنے
خاک بے آب سایهٔ انداخت، وہم تیشین معول بردست کاوندان حوض عصای
موسی گشت، و در چهار جانب چوتره حوض دوگان سه گاه زهاب پیدا آمد-
فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ
بر سر چند روز آب تا گلوگاه چوتره برسید- چون با چوتره بعد از دیرش ملاقات شده
بود، بصفا و مصافات تمامش معانقه کرد، چنانکه محیط ربع مسکون را - تابنده خسرو دین
بیت تر در صفت گنبد حوض و حوض از عین طبع بیرون ریخت شعر

تَرَى جُنْبُدًا بَيْنَ حَوْضٍ كَمَاءٍ
حباب علی مسطح بحرٍ بدا

در گنبد و چوتره است نسبت

فوق المرابع بين الحوض جنبد
كنصف بيضة العنقاء على الجبل

هم در تعریف گنبد گفته شد

بین گنبد و حوض کش به تشبیه صواب
شد نیمه از بیضهٔ سیمرغ غطاب
گنبد ز بیرو خیال گنبد در حوض
یک بیضه برون نیمی و نیمی در آب

بازگشتن از بیانِ رسم گیتی داشتن سوئے عالم گیری وداز علم افراشتن

(۵)

اینک این نسبت بلاد و قلاع

چون قواعد و آئین ابنیهٔ خیرات که در ایام این بانی مبانی احسان و مبرات عمر الحی
بنیان عمره آباداً گ اساس یافته است و می یابد،
بیش از آنست که قبضهٔ قلم در رباط سواد و حجرهٔ تحریر تواند گنجانیدن، پس
از چندان مآثر جهانبانی هرچند خانهٔ سخن که بالا رفت بنابر قصور طبع انحصار افتاد
بعد ازین کلید زبان را که بدندان خرد مشرفست، در جنبش آرم، و بفتح باب
آسمانی ابواب فتوح این جهان کشائی باز کشایم - و چند مقامه گفتار در
صفت کشورگیری و قلعه‌کشائی این سکندر عهد اساس نهم، و گنجهائی که در بنیاد
آب و گل بنده مدفونست، به بخشش، و درونی بیرون کشم، نظم

و آنگاه درین صحن نثار هر فتح
زیر قدم قلم کشم ریختنی

فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور
بر ملاعین کدر در حد جاران منجور

اینک این نسبت غزاء وجها

کیفیت فتح یافتن گر ازاں لشکر منصور کرّت اوّل بر گدر لعین در نوبت ایں سلطان سنجر نوبتے، نصر اللّٰہ اعلامہ، در زمین جارن منجور انیست۔ کہ چوں تاتار سوئے ششگاف، بالشکر مانند طوفان عذاب از طرف کوہ جودی بر حکم جبارت قدیم سوئے آب بیاہ وجہلم وستلد گذر کرد، و موج آں دوزخیاں آتش درنی نسبت تلوارہا گھوکھر برد، براں گونہ کہ تا حوالی شہر روشن شد۔ و خرابی در عمارت قصور انداخت۔ آوازہ جناں بلند برآمد کہ ع،

خبر بحضرت شاہنشہ جہاں برسید

نسبت دست بازوست اینجا

الغخان مرحوم را کہ عضد السلطنت بود باتمامی دست راست لشکر و عظام صاحب قوت وعصبہ بساعدہم دست گردانید، و بہ تیغ زدن جہا دنامزد کرد،

نظم

کہ تا ہمچناں ہشت بستہ بقوت
روند ونمایند وشتے بکافر

نسبت اسلحہ است ایں بنگر

خان ارش کمان چوں تیر خویشں می شتافت، و دو منزل را یکے میکرد، تا حد

جان آن منجور بہ نشان گاہ غزا پیوست؛ چونکہ مسافت درمیان بیش از تیر پرتابی نماند۔ آن روز روزے بود کہ بعد از روز تیر آید، و در آخر ماہ رویت نماید، و ماہ ربیع الآخر دہرہ برآوردہ و سران گبران بیفگندہ، و در شمار سال تیر بازی شدہ، و دو سر مغل شکار کردہ، یعنی کہ پنج شنبہ واز آخرین ربیع، در روز و بیست و ششصد و ہفت و نود شدہ دریں شدہ تاریخ الف خان اسلام بر سر گفرہ در رسید، و سوئے ذو النیران غزا اشارت راند کہ علمائے ظفر بر پشت ببستند و بجہت ابر روئے بآب ستلد برآوردہ، و بے منت کشتی شعر،

گزشتند از آں آب پیلک زناں
براں گونہ کز پیل کشتی بر آب

نسبت جنگ و کشش بین اینجا

مغل از لب آب سخن چنداں دلیری میکرد، کہ جنود منصورہ از کنارۂ آب گذر کردہ بود حالے کہ موج لشکر اسلام درمیان آب رسید، ایشاں کنارہ کردند و تاب آتش شمشیر نیاوردند۔ گرماگرم روئے بتافتند۔ اگرچہ بعدد مور و ملخ بودند، چوں صف مور پامال سواران می شدند میخواستند کہ زیر زمیں فرو روند۔ آب شمشیر بر شط رود بطریق رواں گشتہ، کہ خون بر روئے آب مانند شرناب سپید وید۔ بہادرانے کہ بہ تیر چکی سوئے مژہ لشکا فتندے کہ چشم نزدندے، در چشم زدنی بعضے را بزخم تیر

دیدهٔ سنگین چون چرخ الماس سفته شده بود، و بعضے را پیکان پولاد در پردهٔ دل آهنین
به سان کلید در قفل میرفت و آواز میداد، شعر،

بسینه که زلبس زنگ قفل او نکشاید
کشادی دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست شهیران قادر دست سهمناک مغل بقدر بیست هزار، ع

در ماتم خویش بر زمین خفت

وازیشان گذر لعین یک فوج بزرگ، که از زخم گرز و عمود و شمشیر خورد گشته بودند، و بعضے را که استخوان آرد شده بود، توشهٔ آن جهان بر داشتند۔ و بعضے را که از باد هیبت جان چیش ازان پرید، و ایشان زندگانی کالبدے مانده، اول سر ایشان جدا افتاد، و بعد ازان همه بطریق سرگم بیرون شدند۔ باقی قطبی اسیر سلسله شدند و در غل و بیعوهٔ گشتند۔ طوق آهنین که مشتاق آن گردنها بود بتواضع تمام شان سعادت قبول میکرد، و گوشمال سخت میداد۔ و در گوشهائے بهادران، شعر

نَادَا سَلَاسِلُهُم بِصَوْتٍ اَرْفَعُ
هٰذَا جَزَاءُ مُعَانِدِ الْاِسْلَامِ

نسبت رزم و بزم بین این جا

چون صحن میدان مصاف را از روے خون آلوده تتار بیراز هزاران هزار

طاس شراب کردند، و شگالان وحشت را بر لب آب عشرت میفرمودند، و شیرگیر گردانیدند، به میمونی و مبارکی عساکر خلیفهٔ عصر را، جعل دورة سلاما في قوارير السماء بمطابعت کمیت

الفغان از ریختن خون میشوم مردارخواران قی بود، که هم ترک سے اندوهم بقی الفاق مراجعت شد، جان مغفور سقاهم الله شرابا طهورا، اول شادی

این فتح بزرگ به مجلس نشاط به نشست، و از زر و جواهر بر حریفان رزم و بزم سنگ انداز کرد. بعد ازاں مست جام راحت برعزم زیارت بوس مجلس اعلی رکاب گراں گردانیدند، و طبقهٔ اسارا را که نقل دندان پیلان مست بوده اند در جرعه گاه قصاص آورد. شاه کیخسرو غلام خود را آنچه دار این فتح را پیش ازاں در جام گیتی نمائے رائے روشن دیده بود. چوں خیال ضمیر در ساغر مراد معاینه کرده، حلاے بشریت، لکن شکرته، زبان را بکام رسانیده، امید وار کاس را بالب لا نزیدنکم شد. بعد ازاں که نقطه از شکر باقی نگذاشت، مشغول شکر گشت و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت فرمود. و بخشش فرمود که عامهٔ شهریان و لشکری از محنت و عسرت، نعوذ بالله منها، چناں خلاص یافتند که شعر

إن طلب السائل من نائل

قطر له ماء وجد اقریقا

نمودار فتح دگر بر مغل
علی بیگ و ترتاق بستن لغل
از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کثرت دیگر بر حشر انبوه مغل این است: که چون علی بیگ و ترتاق و ترغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زنان قطع مسافت کردند، واز رود جیلم مانند تیر زین سوئے گذشتند، ترغی سر اصلع خود را بر سر نیزۂ شجاعان اسلام طاس پرچم میدید، و یک دو بار از صدمت شمشیر غازیان بحیله جسته بود۔ اگرچه دل آهنین داشت، اما پیش سندان شگافان جهاد دل نتوانست نهاد۔ سهم پیلک زنان غزا در دل گزرانید، وہم از عقب خله کرد۔ اما علی بیگ و ترتاق را چون هیچ گاه درین ولایت گذرے نبود، تیغ محرابی سومنات را تیغ خطیب تصور کردند، و در دیارے که اگر کسے با هزار سر در آید، یک سر باز نبرد، یک سره در آمدند بقدر پنجاه هزار سوار شکار انداز سهمگیں، چنانکه از باد آن لشکر کوه لرزان گشت، وساکنان کوه پایه را بلندی در دامن اقامت نماند، هرچه از صدمه تند آن خاکساران بر پریدند، و در گذاری گنگ افتادند۔ بارقه صولت ایشان تا بد انجا نیز در گرفت، و دود از قصبات هندوستان بر آورد۔ و خلق خانه سوخته سر و پا آتش گرفته خود را در آبها دلورها می افگندند، تا ازاں حدود دو سر خبر بدرگاه جهان پناه رسید۔

بنده خاص آخر بیگ میسره ملک مانک با سی هزار سوار تا در دست نامزد شده، که کشش دراز کند، و سهمی بران نشانهٔ لعنت زند، که رخنهٔ بزرگ در کار ایشان راه یابد. سپاه منصور در راهی که از روز بیکاران درازتر بود، شتابان تر از عمر مشغولان روان شدند. و چون اجل بر سر آن کشتنان در رسید، روز نهم بود که ماهی گویم و از جماد الآخر دو هفته بی کم گذشته، و در تاریخ پنج سال معلوم شد که پای علی بیگ در سلسله افتد و سر و پای ترتاق نیز همانجا گرفتار آید، نظم،

یعنی که پنجشنبه و از آخرین جمادی

ده روز رفته و دو در سال پنج و هفصد

القصه بمجرد دیدن گرد لشکر اسلام خاکساران مغل چون ذرات گرد زیر و زبر شدن گرفتند، و با چندان گران جانی که بوده اند، جان شان بسر پرید و دل سنگین هم بر جا نماند، که لنگر حال ایشان شدی. زبر آن فوج پشه که مقابل صرصر شود، هرچند پای بیشتر می افگندند، پس تر می افتاد، و منادی اجل آواز شان میداد، که لَن یَّنفَعَکُمُ الفِرَارُ اِن فَرَرتُم مِّنَ المَوتِ اَوِ القَتلِ. چاره ناچار چون آتشی در ایشان نمانده بود، یک حملهٔ خام آوردند، و لشکر سکندر ثانی، که سد آهن توان گفت، از انهانه بود که خم خورد. یا جوج فعلان را پیش انداخت پس مستظهر بامداد، وَاَنزَلَ جُنُودًا لَّم تَرَوهَا، تیغ آبدار روان شد و رویهای آتش رنگ بر زمین افتادن گرفت. شمشیر زنان اسلام گوئی که

بر آب روان گوی آتشین می باختند. دران سر اندازی علی بیگ و ترتاق، که
سران لشکر بودند، چون دیدند که آفتاب شمشیر بر سر آمد، و ایشان را وقت زوال
نزدیک شد، و چهرها ایشان از تف آن خورشید جهانگیر سیاه گشت، خود را در سایهٔ
علم اسلام انداختند، گفتند که شعاع تیغ در ما چنان آتش زده است، که تا بالسایهٔ
خدا نرسیم، آسوده نگردیم. نظم

آنکس که گشته تافته از تاب حادثات
آسایش مجوی بجز از سایهٔ خدا

اینک هست نسبت شطرنج

بساط معرکه از استخوانهای مغل پیل تن نطع شطرنج گشته بود. رخ هر یک از زخم تیغ دو نیم شده و از کوب گرز اندامها خریطهٔ شطرنج گشته، و کشتگان مانند مهرهٔ مضروب چپ و راست فرو غلطیده؛ و اسپانی که خانه خانه می نشستند، بعضی زخم خورده افتاده بودند، و بعضی گرفتار آمده. و سوارانی که بر سان پیاده پیش تخت بدندی پیاده می شدند و پیش می دویدند، و فرزین می گشتند، یعنی سر بر زمین می نهادند؛ و علی بیگ و ترتاق که دو شه شطرنج بودند، از استخوان کلان ملک آخر بیگ بر سر ایشان حسب لعبه درشت افتاده بود؛ و هر دو را در معرض مات انداخته، و می خواست که سوی شاه رخش راند تا اگر شه خواهد. نظم

اگر او جاں بہ بخشد وگرنہ
ہر دو وراپیل مال فرمائد

نسبت از نرد نگہ کن ایں جا

چوں ہمگی سپاہ کفرہ را، کہ ملعب شیطان بود، بستہ پیش تخت آوردند، آں ہر دو بازندہ کہ دعوائے حریفی می کردند کعبتین دیدہ برلبساط خدمت غلطانیدند، و برائے بردن جان خویش، جوانمردی شاہ را شفیع آوردند۔ درباب آں ہمہ شرح سفیدان دو رنگ اشارت چناں رفت، کہ بعضے را مردار کردند، و بعضے را درخانہ بربستند۔ و آں ہر دو مہرۂ مضروب را کہ معلق ماندہ بودند، درخانہ فرود آوردند، کشادشاں دادند، تا از ششدرہ مردار شدن خلاص یافتند۔ ناگاہ از گردش کعبتین قلب فلک یکے را ازاں دو بے آنکہ ضربہ بدو رسد، دست روزگار مہرہ برچید، و دوم یکتا ماند۔ نظم

منصوبۂ لعب او چناں راست افتاد
کو جان عزیز برد بازی بازی

شرح فتح دگر و قتل تمہائے مغل
واں بحلق کرپاک سگ صفت افگندن غل

نسبت این جا زبهار است و خزان

کیفیت فتح دیگر اینست، که چون سپاه غبار انگیز کافر آبادهم الله، در
آخر وی ماه با دغرور در بروت افگنده سوئے روضهٔ هندوستان، که فرود
ترین ولایات او بهار است، برسان صرصر خزان تیزندی آهنگ نمود، وگرد
از اقصاء زمین سند برآورد- ساکنان آن جانب مانند برگ در برگ ریز بگریختن
وریخت ریختن آمدند- آن صرصر فتنه چون قوت آن نداشت، که در خاک کهرام
وسامانه گردے برآرد، جانب بیابانهائے ناگورُوئے در صحرا نهاد، وبادیه
نشینان آن زمین را رفتن گرفت- چون تن آن مردار خوران و مردارے
که گزیده آن سگان شده بود بسیار شد، وگل خوشبوئے ناگور را، که از چندین سوده
حکایت می کند انتن گردانید- قاصدان با دسیر خبر آن بخیر پیشگوے مشکبوے
خسرو مظفر شمشیر رسانیدند- بادشاه ابوالمظفر، که فوایح اخلاق او نافه آهو
رغم الانف آن گنده دماغان از سفینه معنبر اسلام بر جنود غالیه مصاف فرمان
داد- که شهبازان عنبر غبار را نوردراه بر نهجی فرمانید، که این آوازه لشکر نگردد؛
نباید که تا بوئے گنده بروت از هیبت صندلی آلوده کند، وسوئے مشک
بیدهای خراسان فرار نماید- ملک طیب شمایل عز الدولة والدین کافور سلطانی،
نعطر المجلس الاعلی باخلاقه، که بکار فرمائے حشم

محتشم نامزد گشته بود، شیران آهوسوار را چنان بتعجیل روان کرد، که از مشک شام و کافور صبح فرق نمیکردند، تا بمقصد غزا بر طریق پلنگان در پے نخچیر بوئے کناں در رسیدند۔ جائے کہ در یزہ گرد مجاہدان پیراہن آں شب پویان در آمد، ہر ہمہ باشمام آں مشکیں شدند شعر

ومسوحسعًا فی قتام نحر
کما حجل هبت علیه رواح

نسبت آب بیں رواں چوں آب

بر سر آب علی و آہن موجے از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید، و کپک لعین میان تیز آب تیغ افتاد، و دست و پا زدن گرفت۔ نزدیک بود کہ آب شمشیر از سرش بگزرد۔ مومنان رحیم دل از یمین و یسار در دویدند، و دست گیرش کردند، تا آں سگ آبی را بآبیان دیگر بہ درگاہ دولت مآب اعلی رسانند۔ چوں فوج کپک بتمام، بعضے از قطرات پیکاں بر جائے سرد شدند، بعضے کہ از جوے زندگانی ہنوز آبے داشتند، باد قہر خدائی بر ایشاں وزید، و ہمہ را مسلسل گردانید۔ لشکر دیگر از آں اقبال مدبر و مد ابیر تائی بو، کہ تشنہ خون مسلمانان و از خون خویش سیر آمدہ، در عقب می آمد۔ ناگاہ سیلے از خون کفرہ مقتول سوئے ایشاں گزشت۔ وچوں آں سیل ایشاں را آشنا بود ہمہ یکبار

در غور آں فرو رفتند؛ وہم از خروش آں خوں، کہ بہ بانگ بلند از تیز آب شمشیر سخن می گفت، بہ پے بروں بردن، کہ ایشاں را خونابہ بزرگ بر سر آمد، دراں سیلاب تند ہرچند پائے می افشردند جائے ایستادن نبود۔ درین میان مقدمہ لشکر اسلام، مانند ابر و باراں، بر سر ایشاں در رسید۔ جوششے درآں جیحونیاں افتاد، تنہا ہمہ از باران تیر می گریخت، و دلہا در ناودان پیکان می آویخت ہر طرفے فوجی چنانکہ از دریا موجے

نظم

در گُرۀ غارہ ہمی رفت فرو پر شر و شور

ہمچو سیلے کہ نگوسار فتد در لرد لور

نکتہ کن نسبت اعضائے مردم

خبر بسپہر لشکر اسلام رسید کہ لشکر مغل را دو سر بود، کہ در ولایت پادشاہ تاختند یکے اقبال دوم تائی بو۔ اکنوں کہ میمنہ میمون سلطانی بر ایشاں زد، دست و پائے گم کردند، و آن ہر دو سر مغل یک سر راہ آب سند گرفتہ میگریزند۔ آنکہ پائے خود فراموش کردہ بودند، دریں حال از سر خود یاد نمی آرند۔ وقت آنست کہ شمشیر اصحاب یمین سرہائے ایشاں را در دست و پائے اندازد۔ در حال بہ فرمان سر لشکر چیرہ دست قوی بازوان غزا دست در مشت تیغ بردند، و سوئے آں بیابان بے پایان رکاب گراں کردہ، دست بدست بہ ایشاں در رسیدند۔ و دراں

کشتۂ اجل سر میکشتند و گردن میدر و دند - چنانکہ آب تیغ جائے تا گلو می رفت،
و جائے تا کمر می رسید - سیل خون تا بہ بینی کذالک، نظم

ز تیغ غازیان شد سیل خون تا بینی کافر
کہ تا ماند قطرۂ خونی ز بینی سائلے

نسبت لشکر از قیامت اینجا

چون لشکر منصور کہ کمر جہاد برائے نصرت دین مالک یوم الدین بستہ بود، در ساعت برہان لینصرن اللہ من ینصرہ معاینہ کرد - و در تحیزی از نہاد آن حشر بے شمار ملاعین بر آورد - پنداری قیامتے قایم شدہ بود، و موکلان مالک در رسیدند، و کشتگان سنگ دل کفر را برائے افروختن جحیمے، کہ وقودُھا الناس والحجارہ، گردی آوردند - دران عرصۂ عرصات چون کافر حجاب را بدوزخ فرستادند، و یک حشروار دیگر بہ وکیلان عذاب الیم افتاد، تا بسلاسل و اغلال شان مقید کردہ بموقف عرض رسانیدند سر زنجیر شان کرک لعین کہ عفریتے بود از کلاب جہنم از امراء لشکر چنگیزی پیوستہ گرفتہ شد، و اقبال بر او بیار بود، کہ اصحاب شمال گریختند - دیگران ہر کجا بادر چاہ دوزخ افتادند، و یا در رشتۂ دوزخیان اسیر گشتند - ملک نیک سیرت لشکر بہشت را سوئے حضرت خلیفۂ خدایگانی اخلد اللہ ملکہ، باز گردانید - و ساعتے

خبرے تازہ بجناب نائب مالک یوم الدین می فرستاد۔ و بہ تشریف جواب
و صلہ خلعت مشرّف می گشت؛ تا بجناب جنات رفعت رسیدند۔ و حشر آوردہ
را بعرض گاہ بشور رسانید، و پیلان کوہ جنبش بصدائے خویش آیت وَ اِذَا الْجِبَالُ
سُیِّرَتْ، برخواندند۔ بیشترے ازان پنبہ پشتان زابر روئے ہوا می پراشیدند ع

كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ زبادِ محشر

اینک این نسبت عمارتیں

ہیکل پیلان، کہ عمارتے است محکم بر ستونہائے جنبان، چون از خراب کردن
بنیت آں مخربان بلا ماندہ گشت، فرمان براین جملہ اصدار یافت، کہ از آب
گل باقی ماندگان کلابہ کنگر حصار کنند۔ در حال بفرمان معمار ملک و دین، لشکر اعظم

شد از حصار تتاری و چینی آویزان
چو زنگیان نگون سار از عمارتِ نو

نسبت نگر از کواکب اینجا

و از آمیزش قرونہ مغل در ہر برجے قران زحل و مرّیخ معائنہ شد، و تاثیر آں
قران نحسین ہم بجان آں مریخان سرایت کرد۔ و چوں حملگی بروج منزل مریخیان
و زحلیات گشت، ہنوز فلک زدہ چند باقی ماندہ۔ ایشان را بہ تیغہائے چرخ رنگ

گردن زدند، و از ان سرهای منحوس برجے را سراسر تا راس فلک بر کشیدند، چنانکه مریخ حالے که آنرا بدید، سر نهاد۔ نظم

یکراس هیش نیست بچندیں بروج چرخ
بیں صد هزار راس بیک برج بر زمیں

(۶)

چو کردم ذکر فتحے چند راندن بر مُغل خنجر
کنون گویم فتوح هند، واز گجرات گیرم سر

نگہ کن نسبت دریا و باران

چوں ابر شمشیر آبدار خدایگان بحر و بر، آلایش خون کفرهٔ مغل بسیار شد، خواست که آن لوث منکر الکم را بدریاء محیط پاک بشوید۔ پس پیش از ایام برشکال، در سالے که آثار ابر آب ریخته بود، و نم دورے بابها یافته، و روز از فرو رعد آوازه بر آورده، گشتی حلال جمادی الاولی بجوئے آب رسیده۔ شعر

یعنی چهار شنبه وز اولی جماد بیست
تاریخ سال ششصد و هشت و نود شده

درین تاریخ خجسته عارض والا را فرمان فرمود، که لشکرے چون ابر و باران بر سمت معبر گجرات بخراب کردن بتخانه سومنات نامزد کند۔ و الغخان مرحوم را، سقاه الله من عین الغفرات، بر سر آن سرابردهائے فتح و فیروزی، چون ملکے که موکل ابر باشد، نصب گردانید۔ آن همه ابرها بر عزم فتح سوئے دریا روان گشت، تا چنانکه بنیاد بتخانه در آب رسیده بود، ع

سر بتخانه هم به آب رسد

اینک این نسبت تشبیهی و عروس

چون جمعیت شاه خدایگانی دران دیار شهر رسید شمشیر شاه راستین آن ولایت چون عروس آراسته را، که از جملگی شاهان مانده بود، بقوت تمام فتح فرمود۔ و خون ریزیهائے بے اندازه کرد۔ و دران سیزبانی جملگی وحش و طیر دشت را باشربۂ دمادم و اغذیۂ سراسر صلائے عام ارزانی داشت نظم،

تا دران شادی که هندو جمله قربان گشته بود
دام و دد خوردند تنبول وحی البستند دست

نسبت از دائره و مرکز بین

پس ازانجا خان اعظم لشکر جانب دریائے محیط کشید، و پیرامن بتخانۂ سومنات، که مرکز طاعت هندوانست، دائرۂ لشکر را تدویر فرمود۔ و نیزۂ خطی را دران مرکز بسرافرازی نصب کرد، که از نوک سنانش نزدیک بود که جیب فلک پاره گردد۔ و علم اسلام راست تا نهایت خط استوا ارتفاع داد۔ گرانی لشکر بغایتی بود، که خط سوم در کرۂ زمین قوس گشت، و قوسهائے که از دو نیمه دائره لشکر میخاست سهمش بے خطا از نقطۂ سویدا ارکفره میگذشت، نظم،

وآن نقطها دو نیمه همی شد زسهم است   مانند دائره که شود از خطے دو نیم

نسبت کعبه و خلیل نگر

پس بتخانه سومنات را سوئے کعبه معظم در سجود آوردند؛ و چوں خیال بتخانه
سرنگوسار در دریا انداختند، گوئی که آں بتکده اوّل نماز کرد و بعد ازاں غسل
و آں بتانرا، که در نیم راه بیت الخلیل خانه گیر شده بودند، و ره زن گمراهاں گشته،
سنّت خلیل شکستن ایشاں درست کردند- مگر یک بت بزرگ ترین بتاں بود، باحرام
حضرت خدایگانی فرستادند، تا هنود بت پرست را شکستگی آں الهه عاجز باز نماینه
بو که باز کردند، گوئی زبان شمشیر شاهی تفسیر ایں آیت واضح میگردانید: که
فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ
آں چناں دار کفری، که قبله گبران بود، مدینة السلام گشت- و بجائے پیشوایان براهمه
پس روان ابراهیم پیشوا گشتند- و مومنان سینان صلب هر جا که بت و بتخانه
میدیدند، بصلابت تمام میشکستند نظم،

تکبیر و شهادت از غزا هر سو بود؛
بت هم بشکستگی شهادت گو بود؛

نسبت مسجد و خطبه نگرید

دراں کفرستان کهن آوازه بانگ نماز چناں بلند برآمد، که در بغداد و مدائن بشنیدند

وزمزمهٔ خطبهٔ علائی بسجدی کشید، که غلغل ۱عہ،

درقبهٔ خلیل وچه زمزم افگند

نگه کن نسبت دریا چه دریا

شهر نهروالہ، که دراں دیار دریائے دیگراست، وشهر کنبایت، که دریا بپایتن آں سرفرازی می نماید، وشهرهائے دیگر هم از نواحی آں ساحل، اگرچه تدبجر بتشدید بدیشاں میرسید، مع هذا موج لشکر اسلام درشستن لوث کفر بدریاد التفات نه نمود، وهم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین راپاک شست۔ اگرچه خون پاک وپاک کننده نباشد، اما چوں آب شمشیر که پاک کننده است، بران غلبه قوی داشت، آن خون نیز حکم پاکی گرفته بود۔ المقصود نه ازان خون بلکه، نظم،

شد از شمشیر اسلام آں زمیں پاک
چنانکه از آفتاب آسماں خاک

داستان فتح رنتنبهور کاندر یک غزا
گشت از امتحان دار کفری دار اسلام درقضا

نسبت آفتاب و سیّارات

چوں چتر آسمان سائے ظل اللہ بر سر کوه رنتنبهور سایہ کرده، جهانگیر آفاق آفتاب وار بر سر بد روزان آں دیار از سرگرمی ایستاده نمود، و روز عمر ایشاں را در حد زوال افگند۔ آں قلعه شامخ را، که زبان کنگرش بازبانان زبان آوری میکرد، در دور دائرهٔ لشکر درآورد۔ هندوان زحلی، که نسبت کیوانی دارند، نحس کشتی جنگ در هر ده برجے آتشے برافروختند۔ و برج خاکی را آتشیں گردانیدند۔

نسبت نگر از عناصر ایں جا

هر روز آتش آں دوزخیاں بر نور مسلمانانی حرارت زبان میکرد۔ چوں استعداد اطفائے آں مهیّا نگشته بود، مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند، و به کشتن آں نمی پرداختند۔ ساخریطها پر خاک میکردند و پاشیب می بستند۔ دوختن خریطه برائے خاک بداں۔ ماننست که گوئی پادشاه روئے زمین بجهت گرفتن قلعه خاک را نیز خلعت میداد۔ تکلیف آدمی را انظم،

از چنیں شاه ملک باد آباد
تا بود آب و خاک و آتش و باد

نسبت منجنیق بین اینجا

چوں پاشیب از بلندی بہ برج مغربی حصار پیوست، و مغربیہائے سلطانی از بنی سارہا کوہ خرطوم برآوردہ، و ہر گروہ بر سان گردکوہے سوئے آں قلعہ ملحد رواں گشت، و دل ہندوان افتادن گرفت — شعر

فمن ضربت الضحی جبل آمنہ
من الشرق تهفو الی المغرب

نسبت اختران نگر این جا

نومسلمانے چند از مغلان بد اختر کہ روئے از آفتاب اسلام تافتہ بودند، و بداں زحلیان پیوستہ، و آں ہمہ مریخیان در برج آتشیں قوس گیر شدہ؛ اگرچہ در سہ برج آتش افروختہ بودند، و مثلثۂ ناری دراں سماء ذات البروج ثابت گشتہ؛ اما تیر در یک برج بوبال قوس گرفتار آمدہ بود، و سوئے آتش سیر می نمود، و محترق می گشت۔ از ماہ موقر رجب تا شہر معظم ذوالقعدہ لشکر منصور زیر پائے قلعہ مذکور منزل داشت۔ آتش بلند بر سر برج دود از منظلہ آب چکاں ابر بر می آورد۔ و ہر روز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجمن می شدند، و جنگ سلطانی پیش می بردند؛ و دلاوران بہرام صولت درچناں آتشے، کہ شیر سپہر ازاں

رم خورد، سمندر وار در مہر فتند، و پایگان معلق زن بیابانگ سے فنی تیر بر آتش
پاسے میکوفتند، چنانکہ پرندہ را از ان کرۂ اثیر بر تر یارائے پرواز نبود۔ شاہینیان
بحری سپاہ ازان کرۂ آتش کہ تا اثیر دویدہ بود، ع،

گزشتن بران جانب امکان نہ داشت

نسبت منجنیق اینجا ہم

باز عروسگان عرادہا ر درون حصار بالپستانہائے سنگین، کہ پابستہ حبالہ نبود
بودہ اند، و در آخر شعبان آشکارا سنگ انداز میکردند، غضبانہاء سلطانی
حسبۃ اللہ محتسب فساد ایشان شدہ، سنگسار شان می کرد ع

ناچار سنگسار شود ہر کہ مفسد است

نسبت غلہ و باران سنگ

سنگ مغربہائے بیرونی، کہ بر ہوا میرفت، چنان برابر میزد کہ برق از و حیبت
و آنچنان سنگہا رگران بر سر حصاریان مانند ژالہ می بارید۔ و میخوردند و سر دمیشدند
آرے علف شان نماندہ بود، سنگ میخوردند۔ کار عسرت درون حصار بجائے
کشیدہ بود، کہ یکدانہ برنج بدو حبۂ زر میخریدند و نمی یافتند۔ و از آتش گرسنگی
جنۃ القلب ایشان در سینہ سفالین بریان می شد، و میخواستند، ع

کانرا بکشند و زیر دندان گیرند

شعر

تحملت البرایا کل کرب
ولکن لا تطیق خلو بطن

نسبت موسم نوروز نگر

چون آفتاب سپهر منزلت ، حمل الی السماء درجات شرفه ، بجشن نوروزی بنشست ، و از ریختن سکهٔ زر بر روے زمین برگ ریزی پدید آورد ، که جهانی از آں برگ ریز گلستان گشت۔ بعد از نوروز آں آفتاب عدل بر آں کوہ بشاشتگی تمام بر آمد۔ و روز بروز تیزی و گرمی افزوں تر می کرد۔ تا آنچناں قلعهٔ مروح کہ آب از حوضهٔ نیلوفری می برد ، از بے آبی و بے برگی خارستانے گشت ، و چہاں بر روے از زندان غنچه تنگ تر شد۔ یک شب ازیں دل تنگی نزدیک بود کہ زہرہ او بتر قدا بالاے کوہ آتشی ، چوں لالہ کوہے بلند بر افروخت ، و نار پستانان گلرخ را ، کہ در بالش او نشو و نما یافته بودند ، در آتش انداخت ، چنانکہ فریاد از آتش بر آمد۔ چوں آں ہمہ بہشتی و شانرا بحضور خود در دوزخ فرستاد ، با یک دو بے دین دیگر بسر با شیب آمد ، و خواست کہ بنام نیک جان بباد دهد۔ اگرچه باد سحر می وزید ، اما نرگسہاے چشم کمیں کشایان هنوز بستگی خواب نیافته بود۔ چوں راے آنجا رسید ، مطرب بے بلبل نوا برابرا و می آمد۔ گل بانگے زد ، برہم

کمین وران شمشیر ہا سونی کشیدہ، چوں نسیم صبح از جائے بجستند، و حملہ آوردند، و سر وگل آگین رائے را، کہ باد سرد داشت، برپرانیدند نظم،

آرے چو کشی ورسرے دین باشد
بی دنیاں راسزائے سر ایں باشد

نسبت نگر از ستارہ و ماہ

شبے کہ روزان از برج روشن گشت روماہ ذوالقعدہ بر سر جوزا رسید، و سال ہم از اوّل ذوالقعدہ درحساب آمد نظم،

یعنی از ذوالقعدہ سیوم و از سشنبہ بود روز
ہفصدم سال آمدہ از ہجرت شاہ رسل

نسبت نگر از حصار و مسجد

دریں تاریخ فتح آں چناں حصن حصین بزدن رائے مبین مستخلص گشت، و در باب آں دارالکفر خطاب دارالاسلام از آسمان نزول یافت۔ و معمورۂ جائے کہ کفرستان کہن بود، شہر نو اہل ایمان شد۔ لواء والاء خدایگانی، کہ بالاء آں قلعہ آہنین چوں کلید بر سر قفل بر آمدہ، گوئی مفتاحے بود برائے فتح باب ممالک جنوب، کہ اوّل بتخانہ باہر دیو، کہ باہر دیو بداں استعانت داشت، بشکست؛ و بعد ازاں ابنیہ کفر را

بقوت بازوئے جہاد متخلخل گردانید، که چندین تبخانهٔ سخت بنیاد، که از صدمهٔ صور قیامت در لقلقیلے بود، بدان نسیم اسلام بر زمین خفت؛ و هر سنگے که گوشها و قلاع کفره از شنیدن کرنائے هندوی صخره صما گشته بود، از ندای بانگ نماز گوشهاش باز شد. و جائے که از حدت برهمائے برهمه گوشهائے هندوان پاره می شد، از سماع خطبهٔ محمدی صماخ گوش مومنان پر از نوا سرود گشت. امید است که بعد ازین نیز، رباعی،

هر سو که سپاه پادشاه خواهد رفت
دانم که نه تیرے بخطا خواهد رفت
هر جا که کند خطبه به سه صیتش
آواز گرفته بر سما خواهد رفت

کیفیت فتح حصن ماندو
ضبط همه مالوه بیک دو

نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه وران سپاه منصور میل ریح را از اکحل رایان کحلی کردند؛ و بعضے زمینداران بزرگ که بینا تر بودند، از سم پیکان خاره شگاف ترکان طریق سخت چشمی و وقاحت در گوشه نهادند، و دیده کنان بدرگاه اعلی آمدند؛ و از

سودن سیاهی دیدهٔ سنگ آستان سلطنت را سرمه کردند، و استخوان خویش را از سرمه دان گشتن خاک باز رهانیدند. حضرت خدایگانی نیز هر یک را بعین عاطفت ملحوظ گردانید، و پرتو رحمت پیش از آنکه ایشان چشم میداشتند، بر سر ایشان گسترد، تا در سواد هند هیچ گبرے خیره چشم نماند۔ از آن روئے که پا بر بستر نرگس قصاص چشم برهم نهادند، و یا بر خاک سجده گاه بندگی چشم باز شدند، مگر در حد جنوب رائے کهلک دیو مالوه و کوکا پردهان، که جمعیت او از مردم گزیده در خانه سی چهل هزار سوار بود و سپاهی خود چندانکه در قلم نیاید، و غبار انگیزی حشر انبوه سرمه غرور در چشم ایشان کشیده، و پردهٔ اذا جاء القضی عمی البصر پیش بصیرت ایشان فروهشته، چنانکه راه اطاعت گم کردند۔ فوجی از جنود پسندیده خاص نامزد گشت، و ناگاه بران گمراهان بے بینائی زد فتح خود پیش از آن دویده بود، و چشم در راه نهاده، که چشم منصوریان سوئے کے گذر یابد، تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید، و دیدهٔ بینائی ایشان بسته شد، و زخم تیغ میرفت، که سر ایشان باز می شد. از بسکه چشمها خون که در گل فرده می خورد، تا چشم مردم کارکند زمین خلاب شده بود، و هندوان از آن زمین خون خواره پائے گیر با چشمهای پرآب در گلها بسیار فرو رفته؛ درین حال کوکاء لعین کور را کور در آمد۔ اسپش، کالحمار فی الوحل، پائے در گل بماند، و طرفة العینی از زخم سیلکهائے چون پرگس زنبور خانه هزار چشمه شد۔ و سوئے چشمها صدید و غسلین شتافت۔ و در زمان سر بخت برگردیدهٔ او بدرگاه دولت آب فرستادند، تا در زیر

نعل مراکب داخول خدایگانی بعین علو رسید. چون ولایت مالوه، که ازین عرصهٔ وسیع هندستان بپنانرا نحدید آن ممکن نگردد، گشاده شد. ضبط آن را منتصر فی می بایست، کاروان و کار دیده، که هم آن عرصهٔ جدید را مضبوط دارد، و هم حصار ماندو را، که علو نظر از دیدن آن فرو ماند، به رائے رشید و جهد شدید فتح کند. پس ازانجا که چشم بینش پادشاهانه نمود، از دولت شناساء ضمائر و سرائر مردم است، بتأمّل نظر فرمود، که از اعیان ملک کدام بندهٔ پسندیده بهر تعیّن آن مصلحت لایق باشد. چون ضمیر ملهم برین معنی قرار گرفت، باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند. مصراع

که ما در تو بینائی دیده ایم

آنگاه بخطاب عین الملکیت مشرّف گردانید، و در سر صدارت محل عزّت داده. اکنون سواد مالوه را، که از ظلمت کفر بنور اسلام متجلّی گشته است، بر تو مقرر فرمودیم، تا چشم دوربین را در وی بحذاقت تمام کار فرمائی، و مردم دیدهٔ خود را نگذاری که از شفقه قند ز حواشی پلک سر در نقاب خواب کشد. و چون دران خاک از خار خارشتی خس و زد هنوز خراش و خش کشی باقی است، از چشم زخم خسان ایمن نگردی، و بجهت فتح قلعهٔ مذکوره در بستن چشمها و کشادن رخنها باشی. و چون بکرم مفتح الابواب استخلاص ممکن گردد، و درون آن گبرستان قدیم را، که از لوث کفره چون چشم مفسدان آلودهٔ فساد مانده است، بآب شمشیر پاک بشوئی، و تهلک دیو نامردم را، که در سر قلعه بر سان دیده کوران در دل خانه در رفته است، و نشسته، آنرا برائے کوری دیده

هندوان، چنانچه دست در شود. برون آری اگه اگر آن درون خزیده در
عین آن قلعه چند گاہے از ناوک کیش مسلمانان بے گزند ماند، ترا از عین عتاب ما
تغیر چشم باید داشت، شعر

عِتابُ الصَّبِّ علی الحِبال
بصیر میاہ اعتہا دِماءً

حالے که حاجب خاص بر سر عین الملک آمد، و عین آنچه اشارت اعلیٰ بود، بر سم حجابت
موے بموے گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس مہابت موے بر اندام عین الملک
چون مژه پیراسون چشم برخاست؛ درحال پست چشم بر روے زمین شود، و حکم فرمان
را از مردم دیده در پذیرفت. و با مردم عین خویش بران سو شتافت. و چشم
زم و تیقظ سپاس کارے، که از پیش تخت سلیمانی بداں مامور بود، باز کشاد. و آن سواد
را از رہ نگاران باقی مانده، چون چشم از کثرت دمه، صاف و امنی پدید آورد، که تیغ از
فعل خویش منکر شد، و در چشم نیام در رفت. و رائے سیاه رو، که مانند چاکسوہا سود،
خود را در پناه دو سنگے انداخته بود، و سود خویش دران سیه النست؛ و روشن کرده که
بسبب عین الملک او را کسبے و سحقے رسد. حالے از راه خیره چشمی قرة العین خود را
پیش فرستاده بود، و آن مردم دیده پیش دیده خویش سپر ساخته؛ و جمعے انبوه که بحوب
مضرت او بودند، چون موے زیادت که در چشم بر آید، گرد اگرد او نصب کرده، ناگاه
فوجے از خیل عین الملک بر سان صدمه غبارے که بر چشم مردم زند، بر ایشان زد

و در چشم زدنی هر چه مردم خیره بود، میان خون و خاک در غلطید، و آن مقلّهٔ رائے بخواب اجل بسته شد۔ هنوز رائے روشن عین الملکی بدان مقدار التفاتی نمود، و ترصّد میکرد، که عین ذات رائے را تعمیه دهد، و یکبار از چغوله قرار بیرون آرد۔ و درین کین بود، ناگاه دیدبانے از بالائے حصار برهنمونی بر رفتن در رسید۔ و در رائے که دیده بود، چو چراغ بینش روشن کرد و پیشوا شد۔ و کوکبهٔ عین الملک بر اشباشب بالا برد، چنانکه تا صولت شهابی بر سر مهلک دیو نرسید، دیوان درونی را روشن نگشت۔ چون پیکان دیده دور لقد قطرت باران در باریدن آمد؛ و لمعهٔ برقهای شمشیر خطف الابصار کردن گرفت؛ و از شهاب تیر آتش در نهاد آن دیوان سایه پرور و افتاد؛ رائے مهلک دیو آتش زده حربهٔ شهابی، سرو پا سوخته سوئے چشمه سار گریخت۔ و همانجا کشته شد۔ بینایان در تاریخ آن سال دیده بودند، که مهلک دیو در عین مهلکه افتد، و سر شمشیر هندو رسد، و سر هندو بیند از د۔ شمار ماه و نام روز هم از اول هلال روشن خواهد شد

نظم

یعنی که پنجشنبه و پنج از جماد بیش

تاریخ سال هفصد و پنج آمده پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطانی را چنین فتح بزرگ روئے نمود، و دروازهٔ حصار را مانند چشم بخت بر روئے مقبلان کشاده گشت، و در تصرّف منظر آن فتح آمد۔ و جائے که گه ان پوشیده نظر بافسون و چشم بندی در معمائے کفر

چشم بسته مانده بودند، دیدهٔ مومنان زیر ابروے محراب بر زمین بندگی مراقبه
نیاز آغاز کرد۔ واز نور جماعت وجمعه خطبه دیده ملائک روشن گشت۔ واز غلغل سبع
مثانی در عین صلوات خمسه ارکان اربعه حصار ببانگ صلا فاتحه خوان شد۔ اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ملک عین الملک عین اینحال از سیاهی دیده در قلم آورد، وبدست
حاجب خاص جانب جناب اعلیٰ فرستاد، تا در نظر همایون گذرانیدند۔ پادشاه دنیا
که سیاهی چتر بالعین انسان عین است،
عَیْنُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، بدین بشارت در حضرت خداوند ناقد بصیر سجدهٔ شکر بجاے آورد،
وعرصهٔ آں سواد هم بر عین الملک مقرر داشت۔ شعر

اَللّٰهُ اَکْمَلَ مُلْکَ سُلْطَانِ الْوَرٰی
وَلِصَوْنِ مِنْ عَیْنِ الْکَمَالِ کَمَالَهٗ

داستان فتح چتور است این
کآسمانست از بلندی بر زمین

نسبت ماه سال بین اینجا

چون شمار ماه جمادی الآخر بر سر حساب آمد، و روز از اوّل بامداد روشن شد، سال خود
هشت گفته اند بیت،

یعنی کہ بدوشنبہ وہشت از دوم جماد
تاریخ عام ہفصد و دو گشتہ درشمار

دریں تاریخ جہانگیر عہد باہنگ فتح چتور نامہ بلند آوازہ را زدن و نواختن فرمود۔ واز شہر دہلی ہلال علم را سریع السیر گردانید۔ چتر سیاہ سلطانی را تا آسمان دخانی برکشیدہ، بداں حدود پیوست۔ واز ندائے طبلے کہ با کاسۂ فلک گوش سیزد، مژدہ دین سلطانی، ع،

رسانید در گوشہ ہائے سپہر

نسبت دریا و بارانست ایں

پس بارگاہ اعلیٰ را، کہ ابر ہائے آسمان استران تواں گفت، دراں سواد میاں دو آب نصب فرمود۔ واز جوش جیش تا سواحل بحر ہیں زلزلہ در افگند۔ چنانکہ ہر دو رود ثرنب از گرد سپاہ پایاب گشت، و دست راست و دست چپ لشکرا فرمان داد، کہ درہر پاز دسے قلعہ خیمہا انبوہ تو بر تو بر ساں ابر ہائے متراکم کہ در کوہ پایہ فرود آید فرود آمدند۔ دو ماہ بشکال سیلاب تیغ تا کمر کوہ میرسید، و بالاتر نمی رفت۔ عجب قلعہ، کہ سنگ ژالہ سرکوب آں ممکن نگردد، نظم،

ور سیل فرود و دو از اں بالا
بیک روز تمام تا زمین آید

نسبت منجنیق اینجا هم

آں قلعهٔ فلک زینت، که به فرودستی ابرسم فرودمی آورد، از سر زنش کروهه مغربی نزدیک بود که در زمین فرورود۔ اما علی از بیت المعمورش فیه تبارت دین محمدی میداد۔ بداں بنیاد با سنگ خویش می بود، ورازرا درخویش نهاں میداشت پادشاه برکوه حصاری نام، چنانکه آئین چتر داری است هر روز آفتاب را چتر سفید برسر آورده، کار جهانگیری میکرد۔ وپهلوانان مشرقی را به کشیدن مغربی اشارت می فرمود۔ درپلهٔ مغربی بوزن سنگ مفردانے مشغول بودند، که روز ایشان چرخ به پلهٔ مغربی وزن نتواں کرد، نظم،

هر یکے مفرد که چوں او سنگ بردارد بزور
دست را سازد ستون در زیر کوه بے ستوں

نسبت قصهٔ سلیماں ہیں

هم بریں نسق هر روز سپاه ماموری سلیمانی زرہهائے داؤدی پوشیده گرد آں حصار، که از سبا حکایت میکرد، بر می آمد۔ تا شمار شهر محرم درمیانهٔ ایام رسید، و روز از آخر شب روشن شد، سالے درآمد که سلیمان برسر تخت بر باد صبا برنشسته بهوا میرفت، نظم،

یعنی دوشنبہ وز محرم یکے و دہ
وز ہجرت رسول شدہ ہفصد و سہ سال

دریں تاریخ سلیمان عہد بر تخت بادپائے بر نشست، و بر چناں حصارے کہ پرندہ بالا پریدن آں امکان نداشت، بر رفت بندہ، کہ مرغ ایں سلیمانی نسبت برابر بود، چنانکہ بسیار گفتند: ہدہدا! بازگشتم۔ از اندیشہ ایں عتاب، کہ مالی لا اری الہدہد ام کان من الغائبین و ازیں بیم، کہ جواب غیب در حضرت سلطانی چہ باشد، اگر گویند، لیاتینی بسلطان مبین،

مرغ ضعیف را کجا حوصلہ طاقت آورد
گر بہ عتاب گویدش شہ لاعذبنہ

ایام برشکال بود، کہ ابر سفید فرمانروائے بحر و بر بر سر آں کوہ بلند برآمد۔ وآں رائے دوزخی برق زدہ خشم خدایگانی سر و پا سوختہ، از دروازہ سنگین چوں آتش از سنگ بیروں جست۔ و خود را در آب زد، و سوئے بارگاہ جہاں پناہ گریخت۔ و از برق شمشیر ایمن گشت۔ ہندوان گویند: ہر جا کہ طاس روئیں باشد، برق افتد۔ روی رائے کہ از ہیبت چوں طاس روئیں زرد گشتہ [illegible]

یقین کہ آتش نبودی ز برق چابک و خنجر
اگر نہ در پناہ بارگاہ شاہ فتادی

نسبت رنگہاء گوناگوں

دراں روز کہ آں رائے زرد روئے از بیم پلارک سبز بہ بارگاہ لعل فیروزی شعار پناہ جست، شجرہ ملک را کہ در بالش بخت نامدار سپہر اخضر سبز باد، ہنوز صفرائے خشم میزد، از انجا کہ رائے گیاہ خوار خفقائے رالرزاں وترساں برساں سبزہ پامال پژمردہ وزیر سرا چہ دولت خزیدہ دید، اگرچہ باغی بود نسیم اخلاق بادشاہانہ نگذاشت، کہ باد گرمے براو وزد - اما سموم قہر سوئے باغیاں دیگر وزانید، وفرماں داد، کہ ہندوئے سبز ارنگ راہر جا کہ دریابند، چوں سبزہ وکاہ خشک بدر روند - دریک روز بقوت فرمان سخت مقدار سی ہزار کندۂ دوزخ بہر گندنائے دونیم کردند، چنانکہ تمامی سبزہ زار خضر آباد براں گونہ نمود، کہ گوئی مردم گیا رستہ است - چوں باد قہر خدایگانی جنگلی مقدماں بیخ فروبردہ آں زمین را بے بد ورنگی مستاصل گردانید، ورعایا خوشہ چین را، کہ از ایشاں خار خارے سر برنزند، نہال کرد؛ اصل وفروع آں روضۂ مینو رنگ بحوالہ دوحۂ بلند مملکت اعظم خضر خان، مصرع، لا زال غصن شبابہ مخضراً -

فرمود، وبخطاب خضر آباد وشش نامی گردانید - وچتر لعل بسر خضر خان والا مانند فلک اطلس بر سر آسمان اخضر برکشید - وخلعتے مرصّع، کہ چرخے بد پر انجم در برش پوشیدہ، واز سر بلیزش دو علم زرد وسیاہ راچناں بالا برد، کہ از علو آں علمہا مہ

خورشید و کیوان را در صفرا و سودا افگند۔ و بدور باش دورنگ، کہ زبان ہر یک زبانہ بود از شمع خورشید، کوکبہ دولتش را بیاراست۔ پس بر بخت لعل و زمرد گلبن وجودش را سر سبز و سرخ روئے گردانید۔ چوں از تربیت مراتب خضر خانی و پرداخت مہمات خضرآباد فراغ کلّی بحاصل آمد، نظم

عنان دولتش بگرفت فیروزی کہ فرماند
چرائے سبز خنگان رکاب از سبزہ سیری

نسبت عاشورہ بہ عید خوشتر ز عید

بعد عشر عاشورہ علم خلافت محمدی، مدّ اللہ العلی ظلالہ، باتفاق حسن جملگی، سر آں ہندو را مقہور کردہ، سوے مدینۃ الاسلام دہلی عود فرمود۔ و الحمد للہ۔ آوازہ اسد اللّٰہی کہ قتل ہمگی ہند، کہ از اسلام خارج بودہ اند، بر ذوالفقار کافر کیش جہاں فرض گردانید۔ کہ اگر دریں عہد برائے نام رافضی حقے طلب کنند، سفیان پاک را بر روے ایں خلیفہ بحق سوگند یاد باید کرد، کہ شعر

لعمرک عاص لایدی فی زماننا
بسیفک ان تبید فی الہند عصیانا

قصۂ فتح دیو گیر دگر پے قید رائے و خلاص یافتن وے

نسبت زینت اسپان نگرید

رائے رام دیو توسنے بود یک بار در کمند قدرت بندگانِ دولت مقیّد شده، و به تازیانهٔ ریاضت، که دیو را رام کند، مرتاض گشته. چون شهسوار ملک بے نوازش تمام در ریاض مراد و دیولاخ قدیمش باز گذاشت، بر سان اسپان آسوده لگام اطاعت و قلابزه گردن شکن را فراموش کرد، و حرونی و گردن کشی آغاز نهاد. شاه فلک پایگاه ملک نائب باربک را، اَحْکَمَ اللهُ سَوطَ سَطوَتِهٖ، بگرفتن آن رمیده نامزد فرمود. سی هزار چابک بیجاق سر تازیانه برائے ارتیاض شموسان آن لشکر، برابر او روان کرد؛ تا سی صد فرسنگ راه خارا و کوه را سهل گرفتند، و بیک لگام ریز بر جمعیت آن افسار کشتگان زدند، و تاریخ آن سال روشن شده بود که رائے رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر ولایت باز آید، ملک هکش بیشترے روزهائے رمضان در راه تا روز فتح طے کرد، چو به مقصد رسید آن روز بالائین بود. نظم

یعنی که شنبه و زمه روزه نوزده + تا هفتصد و شش آمده سال

سبک عنان سواران را فرمان داد، تا عنان عزائم مرکب دادند، و تیزی شمشیر را که خنک سنبت براخوک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چنداں سیلاب تند، گرد از ایشاں برآوردند. تفرقهٔ عظیم دراں جمع اشتات راه یافت. پسر رائے بکسواره عنان بهزیمت داده، و بیشترے لشکر هنود، از زخم تیر و نیزه با یکدیگر دوخته، سوئے عرصهٔ جحیم گریختند۔

ولشکرے کہ باقی ماندہ پیش تیغ غزاۃ دو نیمہ شد نیمہ از ایشان برابر پسر رائے از بس مخافت لگام را سوئے بار دم کردند، و بیرون شدند، وجان گریز پائے خود را، کہ چون اسپ بدست در بند بیرون شدن بود، ازیں بیروں شد غزاۃ بیروں بردن[1] و بعضے در سایۂ زنہار درآمدند، و زنہار را از سواری خویش خالی کردند بقود کشش اسیر کیا سپردند چوں تیغ فیروزی در تصرف شہسواران اسلام آمد، ملک ہکش فرمان داد، کہ "غنائم لشکر ہر چہ بابت سپاہیان بود، بدیشان بازگذاشتند۔ و آنچہ از در آ نمود، کہ چند بدرے اعلیٰ فراخور بود، از مرکبان پیمانہ سم دشت پیمائے، و پیلان کوہ پیکر خارا سائے، و خزائنہ کہ باد پائے وہم پا پیرامون آن جولان زدن مجال زدن نباشد، بعد از عرض و حساب بگماشتگان پائگاہ و پیل خانہ و خزانہ تسلیم کردند" شعر،

تَحمِلُ الاَثقالَ کادَ الاَرضُ اَن
تَحتَ السَّماءِ فی بَطنِ حوتٍ تعرفها

نسبت تیغ نگر بر گوہرہ

چوں فرمان کامگاری بر زبان تیغ بریں جملہ بود، کہ بہ ہنگام قتال بر رائے و خون پیوندا و مصرع، ہنگہ وارد تا بتواند،

[1] [illegible] نسخہ: میرے خیال میں جملۂ بالا اگر یوں پڑھا جائے تو زیادہ مناسب ہوگا: "وجان گریز پائے خود را کہ چوں اسپ بدست، در بند بیروں شدن بود، ازیں غزا بیروں بردند" مصنف کے معنی بہر حال صاف ہیں، کاتب نے کچھ گڑبڑ کی ہے۔

لشکر کش والا کمند اجتہاد را چناں اطناب داد، کہ برائے گردن کش را با اغلب گردناں دیگر زندہ بدست آورد۔ چوں سر از ذمہ تافتہ بودند، اوّل ربقۂ قدرت بادشاہ مالک الرقاب بر رقبۂ واجب الضرم ایشاں، نظم،

عرصہ چناں کرد، کہ نزدیک بود
کز تن ہر یک رگ جاں بگسلد

نسبت معجزات عیسیٰ بیں

بعد ازاں جا، کہ طریق جاں بخشی عیسیٰ آخر الزماں یعنی سلطان مہدی نشان، ہیدا، نسبت دراں مہابت، کہ از خیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشاں نا منقطع گشتہ بود، بر اعتماد نفس آن روح اللہ دم شان داد و از سر زندہ گردانید۔ چوں آں ہمہ طایفہ جانی و کشتنی بدمدمہ آں نفسی جاں یافتند، ہر ہمہ را احیائے معنوی کردہ بیبیت معمور مسیحی رسانید، تا از لقائے حیات بخش خدایگانی روح اعظم را برای العین معاینہ کردند، مصرع

وَالرُّوحُ بَشَّرَهُم بِعُمرٍ خَالِد

نسبت آئینہ است ایں بنگر

سکندر ثانی ازاں روئے، کہ در آئینہ ہائے اوجز حُسن عاطفت صورت نہ بندد، رائے رام دیو را، کہ آثار کید از و معاینہ کردہ بود، در سد عفو و عافیت پناہ داد، و خیال منعکس

که از دل آهنین زنگ خورده ـ اے موجه شده، به مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد. و
چنان محل قریش جمشید، که روشن به نیروے بخت یک دم از آئینهٔ زانوے جدا نه گشتے
رائے رابخت در پیشانی بود، که تیغ هندی پادشاه جوشن عصمت او گشت. در شرفنامهٔ
سکندری نیز این حال روشن باز نموده، نظم

که پیوند درا چو بخت کینه ور بے کینه گشت
تیغ اسکندر پیش روئے او آئینه گشت

نسبت ماه در آفتاب نگر

قریب شش ماه کامل رائے روشن بخت در پرتو مهر پادشاه شمس جبهه، مانند هلال
قامت خدمت دوتا میداشت. روز به روز درجت و منزلت او بلندتر و افزون‌تر
میگشت، تا از گردش دوریقمر بسال، بدر دائرهٔ دولت خویش تمام و کمال گردآورد
از اضافت آفتاب ماه‌چتر سقف رنگ یافت، و با کوکبه آراسته سوئے بروج
استقامت خویش سریع السیر گشت، شعر

رعى الله سلطاناً يربّي عباده
كشمس يقضي البدر من فيض نورها

حدیث فتح سوانه گشت خیرباد　　ز تیغ شه که همیشه بخیر باقی باد

نسبت وحشیانِ صحرا بیں

چون شیر دلیر اعلیٰ ہمگی زور آوراں اطراف را بطابنچہ مقدرت خود کرد چنانکہ مقدار پانصد فرسنگ از مرغزار حضرت ہیچ شیرے نماند، کہ ہزبراں سپاہ سلطانی را در پنجہ گردن آں پنجہ شوکت رنجہ باید کرد، شہسوار سلاطین شکار را از درنگ بسیار ملال افزود خواست کہ چند روزے رخش آہو تگ را بہ صحرائے نخچیر مطلق عنان گرداند درسالے کہ تیر تہی شکم روباہ راجہاں گرفتہ بود، کہ آہ بیروں میدارد، وچوں روزے در آمد کہ پائے صید گرفتار آید، درشما آں ماہ آہو بہانہ دام بربستہ شد نظم

یعنی کہ سیزدہ ز محرم چہار شنبہ
سال از عدد بہفصد و ہشت آمدہ ز ہجرہ

معمائے ست ایں تاریخ وضع خسروِ مسکیں
تو از نافہ بروں کش بے خطا ایں مشک بے آہو

درمیان محرم و گرما ارد و رایت را بعزیمت درست در اہتزاز آورد۔ شعر

تزلزلت الاعلام ذلزلۃ کما
صدرت عظام الوحش فیہ دقیقا

نسبت مرغان پراں آمدہ

چوں رسم پرواز ایں جہانگیر چناںست، کہ در ہیچ جنبش قلعہ ناگرفتہ وقلعہ داری صید ناکردہ باز نگردد، صف لشکر را عزم شکار از حضرت دہلی تا قلعہ سوانہ، کہ صد فرسنگ مسافت باشد، برہ کشید و آں قلعہ را، کہ بیشۂ وحشیان رہزن بود، محصور گردانید۔ حصارے دید بالائے کوہے، کہ عقاب بدہ ستونہ بر عمارت آں بر نتواند رفت۔ سیتل دیونام گبرے بر سر قلعۂ کوہ، مانند سیمرغ در قاف، خزیدہ، و چند ہزار گبر دیگر چوں کرگسان کوہساری، بر تیغ کوہ بہ کشانیدن خویش حاضر نشستہ بودم، خویش را نگاہ می داشتند، و بمثل مرغان سنگخوار، دہانہ باز کردہ راد سنگ میدیدند تا سنگ مغربی از ہر جانب پران گشت۔ بعضے چوں گنجشک از زہرہ بر میطپیدند، چنانکہ سنگدانہ ایشاں ریگ ریگ میشد، وبعضے جاں میکندند و دست و پائے میزدند، سپاہیان لشکر برائے گرفتن ایشاں کلاہ می انداختند، و آں مرغان خانگی از بالاخرہ میکردند مصرع لما لعبت دجاجات بباز ی

باز نسبت نزد وحش صحرا بیں

جانب مشرق آفتاب آفاق، رفع اللہ بدجۃ الی اسد السماء، بر تخت شیر پایہ کہ چشم شمشیر الیش از عین الہرہ ساختہ بودند، نشستہ بود۔ و شمشیر زنان میمنہ را سوئے بازوے جنوبی حصار دست کشادہ دادہ، و شیر گیران میسرہ را جانب بازوئے شمالی

دور فرموده، و منجنیقهاے مغربی بعهده ملک کمال الدین گرگ کرده شعر

كَأَنِّي قَتْلِ أُسَادِ كَمَالِ

كَمَا الذِّئْبِ فِي قَتْلِ النِّعَاجِ

نسبت دیگر از وحوش بہیں

اگرچه آں مغربیها از گرگ خالی نمی بود، اما بهر سنگے فارسے در کوه می افگند، تا آں روز که سر پاشیب بر فراز نخچیر گاه کوه رسید، و بفرمان شاه پیل بند پیل نان لشکر پیل پایه پاشیب بر رفتند، و بیکبار بران بهایم حمله بردند، ایشان نیز، از انجاکه در جنگ گرازے و گرینے داشتند، بران گونه پیش آمدند که اگرچه سرهاے ایشان از زخم شمشیر چون فرق گوزن شاخ شاخ میشد، یوزی نمیکردند۔ وآنکه در بند یوزی می بود، او را آهو میگرفتند۔ بعضے از زخم پیلک شکاری در خواب خرگوش می شدند، و بعضے زیر سنگ مغربی، که زاوله زوالست، آدمی گشتند۔ مفردان شیر زور، برائے آرد کردن آن سیاهان ماشی، دوگان سنگ نیز روان میداشتند، که میان دو سنگ آرد شان می بایست، تا نان خود را پخته کنند۔ و بعضے را برائے میهمانی دام و دو هم بدان غلوله گوشتابه می کردند۔ وران روز از هنگام طلوع ذنب السرحان تا غروب غزاله شعر

قتلت کلاب الکفر فی ظلی کما

سبیل الله ما علا الکریم اختیم

نسبتِ مرغ و بازآمده باز

بعضے مرغانِ ہندیے، کہ از چنگ طغرلان لشکر بحیلہ بسیار باز رستہ بودند، تا بو تیمار از دو مسیر دو، از آشیانۂ کوہ بیرون جستند، و خواستند کہ سوے جا لوریان گریزند، کہ ناگاہ جرگان و شنگاو سلطان خبر یافتند، و در دم ایشاں در نشستند و بعضے را پر کم میکردند، و بعضے را بسمل تا آں زماں کہ، شعر،

غُرَابُ الدُّجیٰ قَدْ زَاغَ عَنْ رَوْضَۃِ الضِّیَا
وَمِنْ بَیْضَتِہِ الْاَوَّارِ بَاذُ بَازِتُوْا لَلّٰہِ

نسبتِ دام و دد دیگر بارہ

تاریخ عام بہ تگ آہو بالا رفتہ است۔ اما تاریخ شہر این است، کہ چوں عدد ماہ ربیع الاوّل بروزے رسید، کہ بامدادان آہوے بے سر بہوا بر آمد، و روز بر سر جہاں روشن شد، نظم

یعنی کہ از ربیع نخستین سہ روز و بیست
صبح سہ شنبہ از دم گرگ آمدہ بیروں

دریں تاریخ شتل دیو وحشی را کشتہ پیش شیرانِ دلیر اعلیٰ آوردند۔ بشکوہ گرگی گراز شعر شاریۂ شاخ للدی الف بوست، بخشش از زخم تیر انگشتوانہ انگشت در دہان

بماندند۔ چوں مہم آں وحشیان بکفایت پیوست، خسرو آرد شیر غلام شہرویہ چاکر، ملک کمال الدین گرگ را، کہ گرگیں ایں عہد است، بہ نخچیر گردن گرازاں آں بیابان نصب فرمود، بداں اعتماد، کہ اگر از کمانِ ابر بجائے قطرہ باڑان پیلک آبدار بارد، او سپر بر آب نیند ازد، کہ گرگ ازیں بارانہا بسیار یاد وارد۔ چوں عدل راعی العباد گرگ را رعایت اغنام آں دیار فرمود، تا آن ہمہ بزان یا کر را از خارخاران ان زمین بازرہاند، بیک گشت شکار چنیں فتحے نامدار برآوردہ نشانہ شکار را سوئے چو ترہ شیران شرف مراجعت ارزانی داشت، تا ماہ رایت را در برج اسد بمنزلۂ استقامت رسانید۔ شعر،

وَهَنَّاهُ ضِرْغَامُ السَّمَاءِ مُبَشِّرًا
بِاَنْوَاعِ فَتْحٍ فُوتَلِنْكَ وَمَعْبَرًا

(۶)

بران نمط کنم اکنوں بیان فتح تلنگ

کز اتباع قلم پاے وہم گردد لنگ

باز نسبت زانجم و افلاک

چوں رائے خورشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را اشعر،

اَمضَاتُ بِضعَتَّعَمِیِ اُودَہَا

کَمِثْلِ الشَّمْسِ شَرقًا ثُمَّ غَرْبًا

بعد ضبط بیشترے عرصۂ جنوب اتفاق آں شد کہ زحل شیاں آں زنگل راپے سپر الٰہٰہ نعال لشکر گرداند: در شمار ایں سال دیدہ بودند، کہ سر چشم بر سر تلنگ رسد، وارنگل گرفتہ شود، از جمادی الاوّل آخر ماہ ماندہ بود، نظم

یعنی کہ بیست و پنج شد از اوّلین جماد

تاریخ سال ہفتصد و نہ گیر در شمار

کہ برہمنونی اختر سعد، نوشیرواں عصر بزرجمہر آفاق را با کوکبۂ سپہر مدار و انجمنے ستارہ شمار، بموافقت سایہ بان لعل ظل الٰہی، نامزد فرمود، تا جنیبت اقبال را جانب جنوب عناں داد، و سایہ بان لعل از نظر مہر شمس السلاطین مانند ابرے، کہ از تاب آفتاب

سرخ گردد، بر سمت دریائے معبر روان گشت. از بس که آن مظلهٔ سپهر رفعت از باد حضرت می پرید، پنداری سحابے است با قبلهٔ سوئے دریاش می برد. به متابعت آن آسمانے بر سلیمان بسته، سعود مساعد لشکر منزل به منزل سیری نمودند تا بر سر هٔ روز اختر فرخنده ملک ملوک الوزرائی بطالع سعد در مسعودپور رسید. و در آن مقام که از پور مسعود بادشاه نامی گشته است، دو روز پائے علم بر سر مسعودپور بود. چون ماه جمادی الآخر از دور پدید بیت روزے که نسبت به ماه دارد از میانه صبح روشن شد

یعنی دوشنبه ونه جماد دوم ششم

ماه رایت ملکی با جمهور ملوک و سائر انجم سیاره مسارعت نمود، و سلخ اوّل ماه بود، و ماه زائد النور، برائے شب روان لشکر، هر شب مشعله روشن تر و بلند تر می افروخت و آفتاب که قبلهٔ هندوان است، اگر سوئے اسلامیان تیز میدید، گرد سیاه خاک در دیده می انداختند. نظم

آرے آن دیده، که بیند تیز سوئے این سپاه
لایق او سرمهٔ نبود مگر خاک سیاه

صفت راه هائے ناهموار

راهے پیش آمد، لغایت ناهموار، و در و رخنهائے بسیار، که اگر باد از آن گذشتے، چون آب در چاه افتادے، و اگر آتش بران جائے هار دویدے، از مرکز خویش

سوئے خاک نگوں سار درگشتے. ز بیشہ در دامنہائے کوہ، از تیزی آب دریاہائے
بسیار شق افتادہ، و از ہر درزے صد ہزار جوال دوز خار سر برزدہ، چنانکہ تیزیان معرض
گوش را در بریدن آں خار و خار موئے بر اندام سوزن میشد لشکر فرمان پذیر در
چنیں صحرائے صف صف می رفت، و چناں دشت درشت را صراط مستقیم می پیدا
در عرصہ شش روز، کہ کوچ بود، پنج آب رواں چوں جون و چنبل و کنواری و
بناس و بہوجی دریا پایاب بگذشتند، و بہ سلطان پور، بعرف ایرج پور، رسیدند. نظم

لشکر سلطان ایرج بندہ را

چار روزے شد دراں منزل مقام

باز نسبت زانجم و افلاک

چوں ماہ مذکور روزہا را البشار "طے" کرد، و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصرع

یعنی کہ زمہ نوزدہ و یک سنبہ

بلک روشن طلعت بر پشت شبدیز طلوع نمودہ، با ثوابت دولت بیا گشت نظم

شہسوارے زبرو در تہ او رہوائے

ثابتے بود رواں بر زبر سیارے

نسبت نگر از چہار پایان

از یمین سم بارگیان لشکر فرسنگ بفرسنگ ہر سنگ فری بر سر می یافت. آں ہمہ،

دشت آشنایان بزخم سُم کاسۂ سنگ را می شکستند، که از کاسۂ چیزے نمی ریخت، و از جنبش بارکشاں ہم شگافتہ، زہرہ زمین شگافتہ می شد۔ و پیکانِ تیز سیر نیز ہپائے آہنین کوہ می بریدند؛ و ازبسکہ پیادگان خارا نورد آں ہمہ سختی و صلابت زمین را پائمال می کردند نظم

ہم در کفِ پائے سنگ شد پوست
ہم از سرِ سنگ پوست شد باز

نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سیزدہ روز، در غرّہ ماہ رجب بمنزل کہاندا رسیدند۔ در چناں بیاباں نے شہر خدائے باستقبال لشکر اسلام آمد، و صالحان را مشاہدہ سہ ماہہ مہر بہر با برکت بسیار پیش آورد۔ دراں منزل تا مدت چہار دہ روز عرض غزاۃ دین بود، و ملائک فاتحہ میخواندند، چنانکہ گوش رجب باز می شد۔ تاہم دراں خواندن استفتاح نیز در رسید دلبشارات فتوح مستقبل بدستور حال، فَتَحَ اللّٰہُ عَیْنَ الْعُلَا عَلَیْہِ اَبَدًا، رسانید۔ دراں موسم خجستہ جنگی ائمّہ و ملوک و معارف و مشاہیر لشکر پیش سایہ بان خاص اجتماع نمودند، و بہ استماع دعائے بادشاہ عیسی دم وقت را زندہ داشتند، و بخواندن دعائے روزہ ہر یکم حل، زاد آخرت میکردند۔ شک نیست کہ پیرامون آں ظلّہ اللّٰہ آسمان سایۂ فتحے بود و بغایت متبرک، چنانکہ او تادِ نیز حاضر بودند، اعتصام بحبل متین نمودہ، کہ کسے در رشتۂ ایشاں نمی شد۔ و ماہ باکرامت رجب دعائے بادشاہ و دعائے استفتاح

را با توقیر تمام ہمصرع

می شنید وہرچہ خوشتر می شنید

نسبت آبہا وجوہا بہ ہیں

چوں روزہ داران استفتاح از شربت افطار روزۂ مریم را آب روے افطار دادند، بامداداں شب لشکر دریا وش در جنبش آمد و مانند سیلاب تند درلولو سیر می نمود، وہر روز بہ رود دیگر می رسید، وخلق را در ہر زمینے عبرہ بر آب دیگر حاصل می گشت۔ وچہار پایان چوں پنج پایہ در آب می غلطیدند۔ اگرچہ ہمہ آبہا پایہ عبرہ بود، اما نزد بداں بالنسبت، کہ گوئی مادہ ایست از طوفان باقی ماندہ۔ از انجا کہ کرامت سلطان صاحب ولایت ہمراہ اولیائے دولت بود، ہمہ غرقابہا بحجر درسیدن غبار کوکبہ لشکر، بر خود خشک می گشت، ومسلمانان بسہولت میگذشتند۔ تا در مدت ہشت روز از گذشت چنداں دجلہ بہ نیل گشتہ رسیدند۔ جائیکہ چنیں آبہا بایند آہن نعال مراکب را برائے بریدن راہ آب میداد، نظم

زیں بس عجب مدار، اگر موج قلب شاہ

از نیل مصر و دجلہ بغداد بگذرد

نسبت قصہ سلیمان بہ ہیں

چوں بہ نیل کنتہ ہا کہ سرحد دیوگیر است، و اقطاع رائے رایان رام دیو رسید، درحال

دستور آصف رائے، بحکم فرمان سلیمانی، آن حدود را از تاراج لشکر چوں مور و ملخ محافظت فرمود، چنانکه کسے را از در و دیوار آبادانی و خرمن و کشت دهقانی برداشتن امکان نه بود، نظم

آنچه در خانهٔ مورے گنجد
یا بکام ملخے طعمه شود

نشیب و فراز کوه و دره زمین

روز دیگر برائے تفحص منازل پیش آهنگ، دمامهٔ کوچ را از آهنگ باز داشتند چون شمار ماه رجب نیز در گذشتن کوه بے پایان بگذشت، مصرعه

یعنی از ماه رجب شش و نه بیست

روز سه شنبه، که ناف هفته است، ناف زمین از جنبش لشکر در جنبیدن آمد، و زمین چون شکم نفخنه زدگان فرو بالا شدن گرفت، هم خاک را اندام کوفته بود و هم سنگ ها را اکثر سخت روئے داده. لشکر منصور همچنان مهلکه بصحت و سلامت می گذشت، تا برین طریق قریب پانزده روز بعد راه تلنگ را بدشواری، که کسے را امکان آسانی نه بود، می نوشتند. زمینے پر از سنگلاخهائے درشت، که هندوان را بارها در گذشتن آن دل افتاده بود، آنچنان خرسنگهائے گران زیر پائے چهار پایان لشکر اسلام برطریق غباری گشت، که چشم فلک خیره ماند، نظم

بے چو چیلہ راہ ریگ شیب و فراز
کرو مہاش چو حرص بخیل دور و دراز

لَوْ كَانَ يُوصَفُ غَارُهَا وَجِبَالُهَا
خَرَّتْ سُجُودًا فِيهِ فِكْرَةُ وَاصِفٍ

نسبت پردہائے موسیقی

ہر جانب راہے از ابریشم موسیقی باریک تر، و ہر جا عرصہ از گیسوئے چنگ پیچاں تاریک تر، ہر در از نائے چناں تنگ کہ اگر باد دراو آہنگ کند، خراشیدہ بیروں گذرد، و ہر روئے چناں ناہموار، کہ رفتن آں بربط بلک بر عنقا دشوار باشد، بسیار مرد بستہ زن بدعوئے راہ شناسی چپ و راست سوئے بلندیہا آہنگ می نمود ناگاہ می نغزید و بے جا گہے چنگ می زد، و بناخن گرفت میکرد، گرفتش درست نمی آمد، جائے می افتاد، کہ زخمہا عشق تو بر تو می رسید، و دست بر دست میزد، مرکبانے کہ بہ بانگ صہیل بر روئے ہوا پا کوفتندے، از بسکو فتگی پائے در دست بدن آمدہ بودند، نظم

اے لبا توسن و قاش، کہ رفتے چوں باد
پاش در دامن کوہ آمد و غلطید، و فتاد

نسبت ابر و برق و باران نیز

درین اثنا، ابر سیه روئی، در مذلات خلایق، گوهر ناتمام خویش پیدا می کرد. لاجرم بادِ استغفار سختش میراند، و آبش ریخته می شد. و هر بار که برق متهتک بر لغزش روندگان میخندید، رعد چناں بانگ بر ومیزد، که ناپیدا می گشت. ابر گوئی از دریائے کف بادشاه دلے پر داشت، که چوں دراں حضرت تراویدن نمی توانست، تندی خویش بر لشکر فرو میریخت. و برق پنداری آتش زده زبانهٔ شمشیر شاهی بود، که چوں دراں محل یارائے آں نداشت، که از سرگرمی پیچے کند، مصرع

سوزاک خویش هر دم می کرد روشن اینجا

نسبت اینجاست از جهاد و غزا

اگرچه دراں عقبات مجاهده بس بزرگ با مجاهدان لشکر همراه بود، اما چوں در نیت جهاد به نیت صادق لله تعالےٰ کر اجتها و جهت کرده بودند، و نظر بر اجر کاں، که رجا، قلب بر انستند، داشتند، آں رنج رنجه می نمودند، تا از انجا که صد نوع عونِ الٰهی ناصر حال آں کینه منصوره بود. هر که از کبار و صغار دراں دره و کوه و خاره و غار و ریگ و دشت گذشت. شعر

اِنَّ السَّلَامَةَ وَالْفَتْحَ اٰخِرُ اللّٰه ... کَالنَّصْرِ وَاقِبَ رَایَة الْاِسْلَامِ

اینک این جاست نسبت شمشیر

هنگام بریدن آن سهل و حبس بتیزی عزم و عزم تیزی در حصه شیر اگر میان دو آب یکی پشهر و دوم بوچی زمینی پیدا شد که د کان الماس نشان دادند چون قوت شمشیر شاهی، که آثار آن جملگی بکنوات معاون از خزاین رایان و در قبضه خنجر گذاران اسلام موجود است، مقوی بازوی بندگان دولت بود، تا شتی خاک را در کاوکاو تنگ بدد، که شمشیرزنان با قوت

نظم

از تیغ برکشند گهر سهل ان بود
کز آهن کلند چه آید گهر بریدن

نسبت است از خزندگان این جا

هم درین روز ملک اژدها صولت با سواران جرار و چندان اژدها ... را بگذاشت، و حصار سربر، که از شمار ولایت تلنگ است ... به پشت اسپان نیش میزد، که اژدها آن شیر در فرمان داد تا گرد اگرد حصار حلقه ... از بیرون تیراندازان تیری انداختند و از درون هندوان مارا مار ... راوتان رای چنان از پیکان زهرآلوده گزیده شده بودند که ... که در سوراخ مور در روند بسیار گرفتن هزار پایه شده در گوشها ... پدید

بیشترے را زخم ہایک بر ہر اندام سوراخ ہا پدید گشتہ، و جانہائے در ہزیمت
آمد؛ و پیرامن حصار از جنبش نہنگان دریا آتشام زمین تا پشت ماہی می لرزید
و کنارہائے خندق را سوسبو، کہ سوار درگرفتہ بود، شعر .

تدی الارض تنتفش من تعالی
کَبَطْنِ الضَّبِّ اَوْظَھْرِ الْاَفَاعِیْ

نسبت آتش لطیف نگر

دراں دم کہ پیکانہائے تیز شعلۂ آتش را بر سر چوب کردہ، بہ سوختن خانۂ آں
دوزخیاں دویدن گرفت، روئے آں خانہ سوختگان چوں دیوار آتش رسیدہ
سیہ گشت۔ از غایت نامی جوہر آتش را سر با سپر برکشیدند، و ہر ہمہ خود را با زن
و فرزند در آتش انداختند، و بہ دوزخ می رفتند۔ ذٰلِکَ جَزَآءُ اَعْدَآءِ
اللّٰہِ النَّارُ۔ چوں بیرون حصار، از سوختہ شدن آں کندہائے جہنم، روشن شد،
غازیان ہر یک از تنہا سنگین دلہائے آہنیں چقماقے کشید، و از میان سنگہائے
کوہ و آہنہائے جوشن، چوں شرارہ از چقماق، بیروں می جستند۔ ناگاہ از دمدمہ ہوائے فتح، بادے تند برآمد، آتش
درونہا را بلند تر گردانید، سپاہیان آتش پارہ لشکر اسلام ہر ہمہ شمشیر بر مثال زبان آتش گرما گرم برکشیدند، و
بر حصار بر رفتند و دراں مشتے خس و خاشاک نیم سوختہ در افتادند۔ ہر کہ از جوہر آتش ناسوختہ
ماندہ بود، از گوہر پارک افروختہ می شد۔ چوں کار بداں حد رسید، مقدمان

باقی ماندهٔ حصار نیز خواستند، که بقار خود را فدائے جوہر کنند۔ دریں اثنا نائب عرض
ممالک اَبقاهُ اللّٰه، که سراج دین است چوں هنگام روشن کردن چراغ فتح دید،
اناٹیز نام برادر مقدم حصار را، که پنبه شده بود، و در کشت زارهائے آں زمین خزیده،
بفرمود تا بدست آورند، و مالش سختش فرمودند۔ و چوں سوختنی بود، بزبان روغنش
چرب کردند، و برائے سوختن و گردن زدن نگاه داشتند و حالے آں چراغ مرده
هندوان را برائے زندگانی زبان دادند تا چوں صبح فتح و فیروزی و سرخ روئی
از آفتاب تیغ جهانگیر آفاق بدمد آن نامرهٔ فتنه را اطفا کنند۔ چوں ازاں قلعه دود تا اوج
بآسمان و خانی برآمد، بعضے گریختگان ازاں آتش انگیزی با دیدهٔ پر آب پیش رائے
شتافتند، و بیسان هیزم تر گریاں و نالاں سوز دروں بیروں دادند۔ آتش در رائے
گرفت و خواست که سوئے دریا گریزد۔ اما چوں رائے بزرگ بود، صاحب
پیل و حشم مصلحت ندید که بداں حیدیه شعلهٔ خویش روشن کند۔ ناچار بر سوختگی حال خود
قدرے گریه کرد، و حرقت درونه را تسکین داد۔ نظم

لیک آتش غم چو سر بر دارد
روغن بود آب دیده در وے

نسبت زدرخت شاخ در شاخ

روز شنبه دهم شعبان، شاخ به شعبهٔ فِسقِ الفَسَقَه۔ ازانجا کوچ کردند۔

وخواستند کہ شجرۂ طیب را در خاک تلنگ انشعابے پدید آید، و شجرۂ خبیثہ را کہ در وے بیخ فرو بردہ است، بقوت تمام برکنند۔ چوں شعبان سیب سر وپا از سر دعت بہ نمود، مصرع

یعنی از ماہ بینی چہاردہ روز

در رود گویان در مزارع کونربل رسیدند ہنگام نصب علم طوبے شکوہ، ملک نائب باربک طوبی، کہ کارفرمائے بہشتیان است، ہزار سوار پرندہ را، کہ زاغ فتح جز بر شاخ کمان ایشاں آشیاں نسازد، پرواز فرمود تا بے ویسنے چندرا، اگرچہ خنجر خون برگ بید بردست گرفتہ باشد، زبان گیر گیرند، واخبار آں زمین پرسند۔ چوں افواج مذکور در مرغزارہائے ارنگل در رسیدند، ونعل مرکب از مالش سبزہ زارہائے آں سواد سبز آہن گشت، دو سرو آزادہ نامی یا چہل سوار خدنگ انداز بادپایان سوسن کش را پیشتر راندند، وبر کوہ انمکندہ، کہ از انجا تمامی عمرانات وباغستان ارنگل نمودہ می شد، برآمدند۔ نظم

کہ بینند از انجا و جائے روند

کہ مردم چو مردم گیا بدروند

باز نسبت زسازہائے مصاف

از تیغ کوہ نظر تیزمی کردند۔ چہار تیزی سوار ہند و در نظر آمد سواران لشکر کمان کشیدہ،

در پے ایشان در نشستند یکے را به تیر چهارپری سپری کردند، و کاچکش بخدمت سر لشکر فرستاد۔ او خود قفلے دید درین پوست باز کرده، و گفت، نظم

که به شمشیر چنین باز کنیم
از سر هندوے فرمان پوست

نسبتِ آفتاب و ابر رنگ

چون لشکر انجا رسید، و سایه بآن لعل سر میا آبر سود، چنانکه ابر را از و سرخ روئی هر چه تمام تر بحاصل آمد، ملک شعصبه هنگام ظهیر بظاهرت هم پشتی چتر، روئے به تماشائے حصار آورده، گرد برگرد حصار در عین آفتاب می گشت، چنے دید که مثل آن مصراع

در گردش آفتاب نتوان دیدن

نسبتِ قلعه و حصار رنگ

دیوارے از گل خام، اما چنان سنگین که خشت پولاد بروئے نخلد، و اگر گروهه مغربی بروئے زند چون فندق طفلان باز پس جهد، بر جهائے خاکیش از ثور ثابت تر و برج جوزاش تا کمر علم کفره بر سر هر کنگره از بیم نگونساری درلرزه، و عرادهائے هنود از ترس شکستن در ناله۔ رادتان جنگی، با همه سنگ گران، خود را در فلاخن بلا نهاده بودند بعضے بجهت منجلیق سنگ گرد میکردند، و بعضے که بے سنگ بودند خشت و زر بیں

می انداختند۔ آں روز ملک غازی چند جا ہائے قلب را نیکو سره کرده، و بازگشت۔ نظم

تا بامداد پیش بر دکار دبار جنگ
مژده بکاسهٔ سر ہندو دہد زسنگ

باز نسبت زنجوم و افلاک

روز دیگر که فلک کبود پوش فاتحه صبح بر علم آفتاب دمید، رایت آسمان سائے ملک الشرق بعزیمت کوچ ارتفاع یافت، و در منزل انگنده نزول کرد۔ کرت دیگر ملک الا گرد بر گرد برج حصار دور فرمود، و جائے استقامت لشکر در نظر آورد۔ نظم

تا رشته برشته خیمها را
همسایه کند چو دلو با حوت

ہست ایں نسبت شعبان و برات

روز اوّل برات بود، و میانهٔ شعبان، که سایه بان لعل را درمیان شهر رسول بلندی نصب کردند، که هلال رمضان ازاں فرود تر می نمود۔ و دراں شب خواجه نصیر الملک سراج الدوله، اَضَاءَ اللّٰهُ بَرَاتَ عُمره، بذات خویش چراغ بر کرده، لشکر را قسمت میکرد۔ و هر قسمے بجائے میفر شاده تا حصار را در شوره لشکر در آرند، و نقطه و آتش درونی را از سلاح باهلاں بیرونی باز دارند۔ نظم

وانگہ زپئے سوختن آن درروئیں
آرند بہم مادۂ ناری وہوائی

نسبت زخشم شماراین را

چوں سایہ بان ہمایوں مقابل دروازہ ارنگل ہیل واری نصب گشت، وخیمہائے پیرامون حصار چناں دامن بہ دامن دوختند، کہ سر سوزنے درمیان نہ گنجد، حصار راکہ ہندوان دروئے برساں گوپائے در دامن استراحت دراز کردہ بودند وخفتہ، بیداران لشکر منصور بہ گز بیداری می پیمودند۔ دپاس آن محل بہ اہل تیقظ حوالہ می کود، چنانکہ ہر تنے راہزار ودولیست گز زمین قسمت رسید۔ وتمامی دور حصار دوازدہ ہزار وپانصد وچہل وشش گز بود، کہ در دور خیام درآمد۔ چناں دار کفر، براع ساختند از خیمہا بازار کرپاسی تمام۔

اینک این نسبت درودگری

لشکر منصور برساں دندانہائے ارّہ صف کشید، ودل ہندوان دونیم گشت۔ فرمان دادند کہ ہر کسے درعقب خیمہ خویش کشتہ گیر یعنی حصار چوبیں کشند۔ در زمان تیرہائے بوسلی برائے نصر اسلام نیار شد، ولشکریاں ہر یکے اتحق کندہ شکن گشت درختانے، کہ سنگ بیہودہ خواران نہ خوردہ بودند، تیرہائے آہنیں می خوردند۔

فریاد می کردند، و می افتادند۔ و هندوان درخت پرست معبودان خویش را نمی توانستند که دراں واقعه فریاد رسند۔ تا هر شجرہ ملعونه، که دراں دار کفر بود، همه را از بیخ برافگندند درودگران سبک دست آهن آب داده را، بر کندها تیز کردند و در حق چوب خسته و شکسته پیش نهادے می نهادند۔ و بیش نهانی می زدند، و به زخم زبان تیشه، تراش خویش پیدا می آوردند۔ تا حصارے چوبیں پیرامون لشکر در کشیدند، باستحکامے، که اگر از آسمان آتش بارد، شعر

هو المامون من حرق دواما

کما من غرق صان فلك نوح

نسبت جنگ و ساز رزم این

چوں شام هندو چهره برآفتاب شبخون آورد، و خواب شب رو بر دروازهاے چشم تاختن برد، و حصار دیده در بند آں شد، سپر پشت بسته و تیغ برآورده و صف در وے کشیده به پاسبانی لشکر، خواب را بزوبیں مژه از چشم بیروں راندند۔ چوں نیم دُلک دل شب شد، و شهاب سوئے دیوان ظلمت تیر انداز گشت، و ماه کامل سپر کوکب ابر سر آورد، بمقدار هزار هندوئے، تیزی سوار، هندی گذار، از خیل بانک دلو مقدم آں دیار، بانگ دیو برآورده، بر لشکر اسلام شبخون آوردند، مصرعه

لاحول که ایں سپاه از ایشاں تر شد

نسبت جانوران آبی

نهنگان جیش لشکر خود در کمین آن ماهیان درع پوش بودند حالے که دریافتند،
بزخم پیلک آبدار هر یک را دم ماهی ساختند۔ بر گستونیان باخم وار از زخم گرز
و عمود سر در سینه بدزدیدند۔ و سرهائے راوتان چون بیضهٔ نهنگ بر زمین
ماهی پشت می غلطید۔ در یک دم آن همه مردم آبی میان سیل خون غرق گشته
بودند، و مانند ماهیان بسمل کرده خسے افتاده۔ و نیم کشتگان نیزه و تیر چون غوک
مار گزیده فریادی کردند۔ دگر گریختگان زخم بر پشت خورده، به شکل معلولان سرطانی،
دیدہائے در آمد مرگ پیش خویش باز کشاده۔ شعر

ظَمْآنَ نَدْعُو فَالُوا بِأَعْذَبِ الْوَغَیٰ
بَلُّوا بِمَاءِ صَوَارِمٍ حُلْقُومَنَا

نسبت آئینهائے آهنین

چون بضرب و طعن شمشیر و سنان اغلب هندو مقتول و مغلوب و منهزم گشت
بعضے گریختگان که تیزی عزم بر گستوانها بریده بودند و در بند بریدن راه شده
پولادزوران غزو از حلقهٔ آهنین لشکر سنگ جاد محکم بر کشیده دیگانہائے پلارک
بر دلهائے سنگین کفره تیز کرده بدنبالهٔ ایشان در نشستند۔ و سر هندوئے را که دل

حدود درمی یافتند، بصرامت تیغ هندی وتتارچه ترکیش سقط می کردند- وبعضی را مغلول
دماسور بلشکر می فرستادند- درین میان تنی چند از حلقهٔ اسیران چنان سلسله جنبانیدند،
که قعقعهٔ البیت دبدبهٔ دوم نام شش فرسنگی تلنگ. سه زنجیر فیل، که بدندان فولاد پشت
کوه را رخنه کنند، آنجا نهفته داشته اند۔ درحال بفرمان کارفرمای جنود شاهی، از
فولاد دندان لشکر، سه زار سوار جرار بدان طرف برابر رکاب قرابیگ میسره
مطلق عنان گشتند- چون در کوه مذکور رسیدند، پیلان را خود از آن حد پیشتر برده
بودند، ناچار بتعاقب آن قطعهٔ زمین دیگر قطع کردند- از اقبال نامحدود خدایگانی سلسلهٔ
قید آن هر سه فیل بدست بندگان دولت آمد، پیلان خود بجهت شتافتن بدر سرای
شاهی زنجیر می گسستند، چون بلشکرگاه رسیدند، ملک تیغ زن یافتن آن هر سه
کوه آهن غنیمتی گران تصور کرد، ونگاه داشت، که با پیلان دیگر، سوی زنجیر
داخول سلطانی فرستد

نظم

یقین در آئینهٔ تیغ دیده بود آن حال
معائنه شده بے گفت کاهن در مال

نسبت میر حاجب و چوگان

چون کارفرمای لشکر نائب امیر حاجب حال بود، وبچوگانش نسبتی
تمام، هر روز دیوانه سواران لشکر را در پے متقدمان لدر ودو تاختن فرموده بود -

وبہ چوگان ابرو اشارت رانده، که هرکجا راوتی سربازی پیش آید، سرش گوی سازند وجولان گاه عرض رسانند سواران بازنده میدان رخصت فراخ یافته، گوی سر از تنهای انبوه جدا کردن، بازی میدان استند، هنر تازیانه بالای مرد، که در لشکر بود، بجائی بر اسپ می پیچید، و بازی بازی ازان سربازان گوی می برد وآن همه سرهای خون آلود چون گوی رنگین، خدمتی جنگ چوگانی ملک پیش آورد. ملک نیز گوهای سنگین مغربی را، گرد برگرد حصار، گرد کردن می فرمود، نظم

تا زخم گوی سنگین آنچنان میدان کند
قلعه را کانجا ببازی گوی نتوان یافتن

بازنسبت زمنجنیق نگر

چون منجنیق بیرونی استعداد از شجرهٔ طیبه تنها دست داشت، ناچار خرابی در بنیاد کفر می افگند. ازانجا، که عرادهای درونی را برآمد از شجرهٔ ملعونه سپید بود، بالضرورت از سنگ حملهٔ اسلام انکساری می پذیرفت. وسنگ مسلمانان همه بقوت تا بل متین بلند می پرید، لاجرم صواب همراه او بود. وگروه هندوان از رشتهٔ زنار تقویت داشت، ع

لابد همه بر خطا همی رفت

نسبت سازہائے قلعہ کشائے

چوں ساباطہا وگرگہا مرتب گشت، و بلندی آن بجائے کشید، کہ حصاریان یکبارگی فرو ماندند، خندق حصار کہ پیش لشکر اسلام بکاوکاو درونی عمق خویش عرض میکرد، ہرچند در ژرف می دیدند، و تعمق می نمودند، ہجوم چندان سپاہ را سوئے خویش راہ نمی داد، و دو لب جہان در جہان باز کشادہ، از حفظ حصار سخن می گفت۔ عاقبت خاک در دہانش کردند، و لبالب پر تھیش انباشتند کہ ہر دو لبش یکے شد، و دراں ہیچ جائے سخن نماند۔ و یک جانب دروازئے حصار کہ صد دست پنہاں داشت، بزخم سنگہائے بزرگ چناں خورد گردانید، کہ از معانقہ ہنوز زیر بغلے برداشت۔ جانب دیگر نیز بآسیب گردسہ صفر لی، دیوار دروازہ را از رخنہائے بسیار، دروازہائے دیگر پیدا آمد۔ آں ہمہ دروازہا فتح بود، کہ فتح آب آسمانی بر بندگان دولت خدایگانی کشادہ گشت۔ اے نظم

ہر رخنہ، کہ در خانۂ دشمن افتد

باشد زبرائے دوست دروازۂ فتح

نسبت از جنگ حصار است ایں جا

چوں از میان خندق تا کمر حصار، از ریختن خاک، خاک ریزے بلند بر آمد،

ودیوارہائے حصار گلین نیز از زخم سنگ خاک زیر شدہ خواستند که پاشیبے چناں کشادہ به بندند، که صدمرد پره بسته وکشاده بالا رود. جائے لبستن پاشیب را چند روزے می بایست، دفتح برائے دیدن از پس شتاب بر تیغ پاسے میکوفت - وزیر صائب تدبیر ملوک رائے زن راه برائے زدن رائے، حاضر گردانید، وحسن اتفاق رابران قرار داد، که پیش از ترتیب پاشیب،

شعر دست آزمائے بجائے
چوں فتح لسوئے ماست، باشد بود

اینک این نسبت ماہ رمضان

چوں شب شنبه درآمد، وشمار رمضان بجائے رسید، که اوّل صیام رفته بود وآخر درنیامد، مصرع

یعنی از ماه روزه یازده روز

شبے روئے نمود درغایت روشنائی مهتابش سواد لیلة القدر را بیاض کرده ادعیه تراویح امداد آسمانی را به بانگ بلند خوانده، ومهر روزه نقد ثواب برائے مژده غازیان مهیا داشته، فیروزی سپهر بجهة نزول از زلف شب کمند ساخته، نظم،

پروین دوکف از بهر دعا باز کشاده   کاید بدو دستش بچپے مفتح کلیدے

نسبت نردبان شهر این جا

درین شب آبنوسی، وزیر عالی درجه فرمان داد، که شبا شب در هر خیلے نردبانهای بلند، با ساختگیهائے دیگر، ساخته کنند. و هرگاه دهل جنگ آواز دهد، هر کس از النگ خویش روان شود، نردبانها را سوئے دیوار حصار بہ نہند، مصرع

تا کار فتح پایه بپایه شود بلند

نسبت تشریف و خلعت بنگرید

چوں بہ برکت روزه بجهت سر لشکر اسلام تشریف فتح مهیا گشته، و کلاه ماه بسر رسید، بامدادان، که آفتاب جوزا کمر قبائے چرخ را طراز نور بربست کمر بند آں غزا، بر عزم پوشیدن قبائے سلاح، مصرع

بسوئے آب دویدند، موزه را بکشید

نسبت ز عبادت ستاین جا

پس آب وضو را، که هر قطرهٔ ازان تیغے ست آبدار برائے جان شیطان، که الوضوءُ سلاحُ المؤمنِ، باستعمال رسانیدند، و مستعد جهاد اکبر روئے به محراب آوردند، بکشش مجاهد نیز قامت تعبد را باقامت فرض خدائے راکع و ساجد

گردانید، و دست نیاز بطلب سرسبزی و فیروزی سوئے آسمان برداشت،
فیست خیر پادشاه خیر را در حضرت ملک خیبر که خیر از وی ایابی است، برائے قلع
آن خیبر شفیع برد، و در حال از دروازهٔ غیب کلید فتحش در رسید، و لیکن وقت را
می بالیست مصرع

کذالک الامر مرهون بوقته

نسبت جنگ و حصار است این جا

تا سپر زرین آفتاب یک نیزه بالا بر آمد، در زمان ملک مجاهد، نور الصدور جنة من النار
سپر عصمت نفس ساخته، و الف و نون "و انصرنا علی القوم الکافرین"، را تیر و
کمان غزا پرداخته، و کمند حبل الله را بر دوش توکل حمائل انداخته، آهنگ حصار کرد
نظم

که تا بجهن سفالین زگبر ریزد خون
چنانکه محتسب از خم شراب گلناری

نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربی، به "یسبح الرعد بحمده"، غلغل در گنبد فیروزه افگنده، دل
غازیان هر طرفے آواز مید ارد، و نسخ لبیک گویان میدوید، دلاوران سرکش بند،
چون شیران نیستانی، بر دیوار حصار جستن گرفتند، تیر چون باران نیسانی می بارید، و

صدفہائے سینہ ہندوان می شگافت، وگوہرہائے پیکان درروئے می نہاد ۔ کاوندگان سخت بازو، بکاوکاو تمام، در قلع حصار درنشستہ بودند، وحصار گلین ہیبے بہ پردۂ غبار سوئے آسمان میگریخت، وہیبے بلباس خاک خود را درحمایت زمین می انداخت، کمان ترکان، اگرچہ خنک پے بود، از بلندی باآسمان پہلو میزد، کہ کمان رستم، وتیر قادر شستان، باآنکہ یک انداز بود، ہوا را پوشیدہ می رفت، کہ ابرِ بہمن بعضے متین را درنقب حصار بکار داشتہ گوئی زبان آورے نجات را بحثے بر بنا فرمودہ اند ۔ وبعضے تیغ را درگل معول ساختہ، پنداری حرفے لطیف بزخم زبان در طینتے منجمد درمی انشانند ۔ نردبان چوبین ہر فردترے را از سوئے اسلام، برائے درجہ جہاد پایہ ہرچہ بالاتر میداد ۔ وحصار گلین ہر بالاترے را از خاکساران ہنود، بجہت مذلت کفر، درخاک تیرہ ہرچہ فروتر می انداخت مغربہائے بیرونی، کہ منجنیقہا وردنی کردہ دارشدہ بودند، پنداری جوانان نوخاستہ باعروسگان روئے پوشیدہ برسم معاشقہ، سنگ بازی میکردند ۔ وہر دو جانب کشش بغایتے بودہ، کہ بہ مژگان رشتہ لبستہ، ہزار حیلہ شان نگاہ می داشتند ۔ اگر یک کروۂ بیرونی سوئے درون پرتاب می شد، ہمہ را از درون دو کروہی می افتاد ۔ امّا از منجنیقہائے درونی، اگرچہ ددگان کروہہ می آمد، کروہایگانہ گویان را ہیچ آسیبے نمی رسید ۔ اَلحَمدُ لِلّٰہِ عَلٰی دِینِ مُحَمَّدٍ ۔ شک نیست کہ سنگ معبود گبران است، چون از ہیچ کارے نمی آمد، آن بہ جہد باطل معبودان نابکار خود را ۔ برآسمان می بردند، وبرزمین می زدند، طرفہ جائے اں بود کہ برخاک نشستند ایشان

باز نسبت زحصار است این جا

بازعامه پیادگان لشکر اسلام، بعضے بناخن بر برج گلین بر می رفتند؛ وچوں ماه در برج خاکی وبا یافته بودند، خریداری ضیاع وعقار آن دیار برا یج سکّه علائی در برج ثابت می نمودند. اگرچه آن حصار را چناں لطیف بر آورده بودند، که هیچ جائے گرفت بود، ومحل انگشت نهادن نه؛ هم عاقبت اصحاب مواخذه گرفت بسزا نخستے گرفت میکردند وانگشت نهادنی را جایگاه می جستند، وبرمثل زیرکان که بدفره زا دیا بند لتاخ وار برسرش بر میرفتند، تا خدائے شان دست داد، که بیک بازوے حصار را بقبضهٔ قدرت وپنجهٔ قوت، واذا بطشتم جبارین، بگرفتند بیت

شب هانجا زیر دستی خود نشستند

زیر دست آمده را پائے شدن بشکستند

چوں شمارهٔ ماه به میانه روزه رسید، مصرع

یعنی از ماه روزه سیزده روزه

باز نسبت تکرار جنگ حصا

یک شنبه که روز آفتاب است، از سر آفتاب سر برگرد و آفتاب برائے بزرگی روز خویش شب را نیز روشن گردانیده بود، و در ذیل روز پیوند کرده تا عرصهٔ وقت

جهاد بر مجاهدان فراخ شود، و بموافقت غزاة لشکر از طرف مشرق تیغ برآورده، و ماه
از سوی مغرب سپر در سر کشیده، تو تبیان دهل جنگی را چنان در خروش آوردند،
که صور تهای دهل نیز در آن مهابت از خواب جستن گرفت. و از غریدن طبل جبلی،
چهار کرهٔ عنصر نزدیک شد که لولهٔ ربط بگسلند. و بانگ تکبیر غازیان "نصر الله" در ملکوت
افگنده، و نعرهٔ حیدری مبارزان خدا خیز در ناسوت آورده. مددی که از سپهر و خالق
نامزد جیش ایمانی شده بود، میان کرهٔ اثیر فرود آمد، و از آنجا آتشی با خود همراه کرده رسید
و در پناه جایهای گبران آتش پرست زد، و آن همه خسان ممسک را در بذل جان
کثیر الرماد گردانید. چون علمهای آتش، که نمودی از زبانه میزد، فرو خفته به برقهای
اسلام بر حصار، شعر،

الحمد لله الذی اعلی علی
فلک العلی علم الهدی سلطانه

باز نسبت زساز رزم نگر

چون ایام آن در رسید، که بیض در میان رمضان اصفا یابد، روز چهار شنبه، که روشن
نیر ست، چشم سهناک سلطانی بفیروزی و بهروزی درون حصار گلین، چون
سهم دلاوران که در طینت غران بخزالی ثبت در آید، در آمد، آن خیبر درونی
را، که درست نقش خیبر داشت، گرد کردند هیچ هندوی از رسن غازیان، چون سگ

از خیبر بیرون نه جهد؛ و اگر بیرون جهد، بزخم چوبه تیرے، که از هفت تا به آهن بگذرد مصرع

راست چون خیبر بر جاش غربلیش کند

باز این نسبت حصار این جا

چون صفِ سکندری پیرامون حصارِ درونی سدِّ آهن کشید، حصارے در نظر آمد، از سنگ خارا سر بر آسمان افراشته؛ آسمان شیشهٔ خود را از سنگ کنگرش بحیله دور داشته. درز نارش به پیوستگی باهم دوخته، که سر سوزنے در وے نخزد؛ و رگے دیوارش به شیرینی لیسیده، که اگر مگس بر وے نشیند بلغزد. از بس لطافت که در آب و گلش سرشته اند، متین دا زیان کار نکند، که در حق او نیش آرد. و از غایت متانت که در سنگ و سکونش نهاده، مغربی را دل نشود که در باب او زخم زند. کوهے روئین درشت، که مورچه از بر رفتن آنچنان فرو ماند، که در طشت روئین؛ یا قلعه نالیست، که باد در آن آنچنان گم شود، که در نائے چوبین. کنگرش در هوا ایستاده تا ماه دویده؛ بنیادش از آب گذشته و بماهی رسیده. نظم

پاسبان بر سرِ او، غرق بشوید از ابر

نقب زن در تهِ او، پاک بشوید از آب

شعر

شَرَفٌ تَنَالَمُ الْغَمَامُ حُدُودَهَا

فَلَمَّا وَمَا بَيْنَ الْغَمَامِ بِرَاقِ

نسبت حصار و خندق استاین

چون حشر لشکر بر لب خندق رسید، اگرچه خندق آب دهانے داشت چو نهنگ که هر که نحن عبره میکرد، میخواست که او را فرو برد، شمشیرزنان لشکر از نهنگ هیچ سپر بر آب نینداخته، و هر همه یکبار دل بر شنا نهادند، و هر هنرے که در مساحت داشتند، بر روئے آب آوردند۔ طرفة العین بر آب چناں لنگر کرده بگذشتند، که کشتی بران آب نیارد گذشت۔ خواستند که دران تنگنائے آهنگے آرند، و بر طریق نائے رخنها در شکمش پیدا کنند، و آں سبے ستون را فرهاد وار العشق تمام بر نمطے بکنند، که بهزار ستون نه ایستد، و برج او را چناں بخارش خراش سخت بخارند، که سر زیر و پا زبر شود۔ الغرض قصه کردند، که بگرفتن آن قلعۂ زمین را از دست هندوان بر پنجه بیرون برند، که خاک هم در مشت ایشاں نماند، مصرع

آرے آرے خاک هم از کافراں باشد دریغ

بیں نسبت گنج و معدن ایں جا

بسیط سلطنت لله درّه که چوں مار بر گنج نشسته بود، و مردم خویش را گرد خود حلقه کرده، و پیلان بقوت زنجیل بالا همه از زر سلسله می جنبانیدند۔ از بسکه خیال مار گهار گرد مهره در چشم فکرتش در آورده بود، و از تصور جواهر بسیار، آب مروارید در دل دیده باطنش فرود آمد چندانکه میخواست پیش بینی کند، نظر بصیرتش یاری نمی نمود۔ از انجا که در حصار داری

ودلاوری سنگی داشت هر بار که سکهٔ کار خود را بر دل سنگین عیار میکرد، قلب شتافت
واگر جهت دادن زر بران می شد، که سنگ از سینه دور کند، دل با او بر سینه میزد
که بمقدار رنگ زر که بر سنگ سیاه محک ماند، از دل جدا نتواند کرد. بران نهاده بود
که خرسنگی در پیش غلطاند، مگر آیندگان را پای در سنگ آید، و قدم باز کشد. اما با هیبت
خدایگانی پنهان بر وی زد، که پشتش با چندان گرانی بر پرید، و او را بی سنگ گردانید؛
تا از غایت بی سنگی زرهای، که زیر سنگ گران نهاده بود، که هم سنگ آن کوه بر نتوان کشید،
نخست کوه کوه از سنگ گران بر کشید، و نعل بها عین عبودیت مهیا کرد. و بعد از آن صورتی
زرین نمود از تن گلین خویش بساخت، و به قبول ذمه سلسله زر در گردنش افگند، و بدست
لبیتهای کامل درایت، که نحن الشان از زر کامل عیار بی تغیر تر بود، بخدمت کاروان
لشکر فرستاد. و عرضه داشت کرد، که پیش آهنین تنان اسلام هندوی برنجین را
خلاف روئین تنی بدان ماند، که شاید سیمین تن با آب و زال زر دعوی پولادوندی کند
چون چنین است بنده لدّر دیو ناچار روئین تنی خویش را در گوشه نهاد، و از آن روی
مهابت پادشاه ک سبز شاهی زر در ویم گردانیده است؛ و بلکه تن سنگینم از شعاع آفتاب
شمشیر زرین گشته، عین عرض خود را ساخته، جهت اطاعت و مال گذاری در عرضگاه
بندگی فرستادم امید از فرستادگان پادشاه جهان بخش، آنکه در آن حضرت والا شفیع
حال من زرد روی باشد، و باز نمایند، که کالبد شکسته بنده، از رعب درگاه
بی جان تر ازین پیکر زرین است. و اثر زندگی در خویش روزی احساس کند،

که با دم رحمتے از آنحضرت برین قالب بے جان وزد. باقی اگر سر رشتهٔ رضا بندگان درگاه گیتی پناه بربسته کلید خزاین و نفائس بود، از جنس زر آں مقدار موجود هست، که از آب آں جلگی کوه هائے هند را اطلیٰ تواں کرد. آں همه ذخیرهٔ خزانهٔ موفورهٔ شاهنشاهی است، بعد ازیں روے سوے آں نکنم. و اگر رائے عالم آرائے بادشاه از راه شکسته نوازی، دستی چند ازاں زر سرخ بدیں هندوئے زردرو باز گذارد بنده را میان جمهور رایان سرخ روئی بوجهے داده باشد. کدام مرد است که او را در زر رغبت نیست. آں چناں آئینهٔ سکندر ثانی ست، که پشت سوے زر تواند کرد، بداں اعتماد، که بروے تیغ همگی زرهاے عالم جذب کرده است. و این مثل در حق آں شمشیر درست آمد، که سنگ مقناطیس آهن ست و آهن مقناطیس زر. و اگر به حقیقت آهن پادشاه را بزر چون من خسے میل افتد، گهرپارا کدام دولت ازان بالاتر که گوهر شاهی سوے خودش کشد. تبره واری ازاں برائے خویش نگاه ندارم که چون طینت بنده از کوب مهابت شمشیر شاه کافر شکن بشکسته است. نظم

داند همه کس که چوں سفالے بشکست
از تبرهٔ زر درست نتوان کردن

نسبت ایں جانگر زگوهر و در

"و اگر سخن در سنگ پارهٔ و جواهر رود، چنداں خال زادهٔ نیسان، و همشیرهٔ باران،"

ویتیم صدف، وجگر گوشه کان گرد آورده ام، که نه چشمهائے کوه دیده است، ونه بگوشهائے ماہی رسیده۔ آں همه نثار راه فرستادگان درگاه است،

در سے کامد سپاه شاه بر خار او خاک
لعل و یاقوت از نریزم، در زبان خود بریز

نسبت است چوں طویلہ دریں

"اسپاں نیز مقدار بیست ہزار بحری وکوہی آنچنان ہست، که بحرے مانند باد بر روئے دریا بدود، که پایش آلوده نگردد، وکوہے اگر بر کوه گام زند، تیغ کوه چوں شمشیر هندی بلرزد۔ افسار ان همه ہم با طویله غلامان خاص مربوط خواہد گشت۔ با ایں ہمه، از غایت تجلت، عنان تمالک از دستم بیرون می برد، و بران می شوم، که ازیں حیا دو اسپه کنم ودیگر نیزم زیرا که،

در سلک نژادگان ادب نیست، که من
خس مهره و کرباو پیاده کشم

نسبت پیل ہیں لقدر گراں

"پیلان نیز صدگانه ہستند، که پیش در سرائے اعلیٰ بهزارگانه شادی می ارزند۔ ہر همه پیلان مست متہری نه پیلان سبزی خوار، بنگ پیشترے جوان ونوازد، که درین

وقت دو دندان می شوند، نه از انها که از کبرش دندان بلند شده باشد، یا از غایت پیری بے دندان گشته - این همه پیلان آوازهٔ پیل افگنان لشکر خدایگانی شنیده اند و گوشهاے ایشان باز شده - به بینی خط بر زمین میکشند، که بعد ازین روے سوے کعبهٔ اسلام جز به تعبد نیارند - اینک پاے عمدهٔ کار بندگی ساخته، و فرق را سدهٔ باب طاعت پرداخته، می آیند، تا اگر از بندگان درگاه عتابے رسد، بدامان گوش برگیرند، و اگر در سیاست معاندان فرمان نفاذ یابد، ازین دندان در پذیرند خداے شان پیشانی داده است، که خاص خدمت درگاه سلطنت را شایند

هم از شگرف دولت، سرخ رو گردنا پیلش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش در هندو

نسبت موزون و ترازو نگر

القصه بنده لدر دیو جملگی مال و پیل و اسپے، که دارد، در ترازوے عرض بیک کفه برکشید، و جان خود را در کفهٔ دیگر، هر کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند، قَیَّدَ اللّٰهُ اَفْیَالَ الصَّیْنِ مَعَ اَفْیَالِهٖ فِیْ سَلَاسِلِ اِقْبَالِهٖ، محل قبول یابد، خاص فرمایند یقین است که مال و جان در موازنهٔ عزت هم ترازو اند که اگر مال ستانند و جان در پلهٔ خام تن بگذارند، وزان وجود را از گرانباری اندوه عمود معیشت بشکنند و اگر پلهٔ تن را از جان سنگین خالی کنند، نیز پلهٔ مال بر زمین ماند - بهر دو جهت موازنهٔ این

کار موزونی ندارد. چون چنین است، بندهٔ شاهین تصرف خود را دوال بریده می باید، که میزان کار بادشاه عدل سنج راست ایستد. اگر خرمنے جان دارم، هنگام طلب آن برکشیدهٔ یزدان به کاه برگے برنسنجم، و همه را از سنگ گران دل برکشم، و به کار سنجان حضرت سپارم. و اگر خدایگان عفو سنج، ثَقُلَتْ مَوَازِينُ اَعْمَالِه، در مقابلهٔ مال، جان بے وزن من بگذارد، آخر بنده سنگ رایان دارد، نه ترازوے بقالان خشت آهنین دلاوری، که سنجیدهٔ دست بنده است، برکشم، و از رایان خام الوستین تراز و کنم، و مالهائے گران لبتانم، و بدان موازنه، که در ذمهٔ بنده بار کنند، برگردن گرفته، در بندگی بادشاه مالک رقاب رسانم

نظم

اگر پا سنگ داری زان شود کم
بپا سنگش فرستم جان خود هم

بین نسبت جوهر و معادن

شهرادهٔ ملک نائب چون لبیتهائے رائے پیش سایه بان لعل، که دیباچه سرخ روئی فتح و فیروزی، در رسیدند، و روئے زرد را بر خاک مساس کردند، چنانکه سفال زمین رنگ روئے گرفت، و زبانے بهندوئے فصیح بران تراز تیغ هندی، برون کشیدند، و پیغام رائے بگزارد رسانیده، ملک بت شکن بتوبه هندوان هیچ التفات، به گفتار طمع ایشان التفات نکرد، و بدان صورت زرد توجه

نه نمود، خواست که آن را چون سیم قلب بر روی ایشان باز زنند، اما درهم
سکندر ثانی، که از سد هفت جوش و بلک از صنع شداد محکم تر است، به قهرمانان لشکر داد
و به سر خضر خان، که زمرد خاتم مملکت است، یمین عرض کردند که بندگان درگاه
زر بستانند، و خنهٔ قلعه گیری مسدود گردانند، و در محاربه را مسمار کنند. چون سپاه
کوه شگاف را از سد در درهم و حد سوگند گذشتن یارانه بود، و کرات سکهٔ عفو نیز از سمای
فراخ خدایگانی فرو خوانده بودند، لابد رای بران آسود که رنجه بر نفس رای ننهند
و بصدقهٔ سر پادشاه جان بخش جان او را بدان صورت زر بخشند، تا رای در آن
صورت جان یابد. اما بشرطی که آن صورت جاندار گردد، و هرچه از جنس نباتی
و کانی و حیوانی، در ملک رای است، بستانند، و بدرگاه اعلی رسانند، که اگر
ازین مال قراری قراضهٔ نقصان پذیرد، رای را چون صورت زر بی جان گردانند
و حصار را، بسان کورهٔ زرگر، خاکستر کنند. همبرین قرار ملک قلعه گیر دست راست
درمیان آورد، و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجهٔ ایادی بر پشت بسیتهان چنان
محکم زد که سکهٔ پشت ایشان تا نقرهٔ قفا، چون تخته از زیر، خم خورد. اگرچه آن
ضرب قراری بود نه قلعی مع هذا آن مسکینان زیبق وار بر خود می لرزیدند. تاهم
بران گونه لرزان و بیقرار در عوض تافته شتافتند. پرتو ایشان بر رای زد. رای
نیز چون برگ زر لرزان گشت. هرچند روی سخن را طلع میکردند، استوارش نمی آمد
هیچ است که سیماب شود، و بگریزد به حیله آن سیماب لرزان را در قالب تسکین بخشند

وازسخن نرم موم بر دہانش نہادند، آنگاہ قرار گرفت **نظم**

بہ کیمیائے گشتند بعد ازاں مشغول

کہ چوں دہند زرے راکہ کردہ اند قبول

باز نسبت نظارہ کن ز انجم

چوں ہندواں شب خزاین گوہر شب چراغ بیرون ریخت، انجمن رائے ہمہ شب ترتیب جواہر و نفایس می کردند تا بہ ہنگام صبح، **مصرع**

درسلکِ قبولِ شہ درآرند

بامداداں، کہ گنج آفتاب ازقلعہ مینائی روئے نمود، لبیتہان شب وام نفسہائے خود را چوں صبح صادق راست کردند، و باپیل و خزاین واسپ پیش سائبان لعل، کہ سقفی ست از آفتاب مشرق، دررسیدند۔ ملک بہ جبیں طلعت جملگی روشنان مواکب لشکر را طلب فرمود، و بہ منزلتے، کہ از پیش سریر اعلیٰ یافتہ بود، بنشست و ہر یک مرتبہ دران دیگر را نیز بقدر درجۂ او محل اجلاس ارزانی داشت۔ و عوام و خواص بر سان انجم اجماع نمودند۔ بعد ازاں لبیتہان رائے را پیش طلب کرد، تا سوئے سائبان سایۂ خدائے سایۂ کردار روئے بر خاک نہادند و پیلان راپیش آں انجمن بر سبیل عرض می گذرانیدند۔

پیلان روانہ و ملکانِ نشستہ گوئی سیارہ ثابت است ہمہ بر جہار واں

وصف پیل

هست این وصف پیل و نسبت پیل
وصف و نسبت چو پیل هر دو جمیل

پیلانی از آنها که نه قلم نقاش سر موئی مثل آن صورت نقش بندی تواند کرد، و نه کلک وصاف سر انگشتی گرد آن اوصاف داند گشت. هر یکی تخت سزای شاه. و عاج کاریش اندرون و بیرون. بی ستونی روان، و ایستادنش بر چهار ستون، زیب مسند و نقش از عماری زرنگار، گاه عماری کش، و گاه مسند و قوائم علم پشتش بر اوج هواسنان افراز، کف پایش بر روی زمین سپر سازنده، بر اطلس رانش پشت افگنده، صرصر حملهٔ درخت را از بیخ برکنده. دندانش با پنیان محکمی به زر بسته، گوهرهای دندانش از هر سوی بیرون جسته. برنج خواری برنج بر بند آتش مانده، حوض اشامی چشمها، از بینی بیرون رانده، خرطومش کمند افگن و چشمش پلکین زده. هنگام بر نشست پیلبان، زانوی ادب بر زمین زده. گوش را به اتابکی چشم باز گذاشته. چراغ را به چشمش با دیدن روشن داشته. لحمهای استخوان در و بر چیده، شکم دندانی دهانش به زیبائی فراهم. ستونهای عاجش زیر پیرایه منظر بلندیش بر چهار پیل پایه، سرش بر هوا، پشتش بر زمین، با هلال بر جبهه، و ذنب بر سرین. کوهی با بینی ساره و دراز، ابابیل سنگ کشتی، پیل در دنبال، و پشتش

هنگ مست - و سرگران امانه از بادهٔ شر البش در سر و عرق از بناگوش کشاده بے هیچ غمی بر سر خاک فشان، بے هیچ ناتوانی اندامش گران، گبدش بی کلبتین و ذکرش بے انشین - نعماے پیشانیش از شنگرف تر لاله پوش - ابرے از سواحل دریا بر آمده، بر گهاے نیلوفرش در بناگوش - هر یکے بدیں وصف مشتهر، اما یکے از یکے بهتر، هر یکے هم کوه و هم باد، و هم نرم رو و هم سخت ایستاد، و هم هندو کش و هم کافر بال، هم حمول و هم قتال، هم بار بر پشت و هم روے بر بار، هم گردن کش و هم فرمان بردار، هم سازش عاج و رنگش آبنوس، هم سر بزرگ و هم زمین بوس، بابت بر نشست شاه، هم خدمت درگاه، هم گران سنگ هم سبک پاے هم صف شکن و هم صف آراے

نظم

صف بصف آں دم که خراماں شوند

زلزلة الفیل قد و الصف وصف

وصف جوهر

نسبت جوهر و وصف آں هم

هر دو دریاست به معنی کان هم

بعد گذشتن پیل خزاین پیل بالا در عرض آمد جواهرے که از بس لطافت صرع

بیننده را بلا در دیوانگی دہد

صندوقہائے پر از نفایس۔ ہر زبرجدی در روئے بروشنائی روئے از آفتاب یافتہ، بلکہ آفتاب از وے روئے تافتہ۔ ویاقوت شمہا زانہا، کہ آفتاب را از تیز دیدنش غطشہ آید شعر

تَوَلَّدَ مِنْ مَعَادِنِ عَیْنِ ذِی
وَدَبَّاہُ الذُّکَاءُ بِنُوْرِ عَیْنٍ

ورّمانے ازاں جنس، کہ نظم

گر پرتو او بدانہ نار افتد
زاں دانہ نار برزند شعلہ نار

وعین الہرہ ازاں نوع، کہ اسد از دیدن آں چشمہ خورشید را در چشم نیارد، و عین الدیک چناں روشن، کہ عین الہرہ ازاں چشم زند۔ ولعل آتشین ازاں بابت کہ از تابِ او آتش در گوہر شب چراغ نظم

چناں کان گوہر رخشندہ از وے
بسوزد چوں چراغے از چراغے

زمرد ریحانی ازاں گونہ کہ آب سبزہ بہشت ببرد۔ الماس چنانکہ از بس لطافت چوں گوہر پولاد در دل آہنیں جا کند، و بسبب مزاج نازک از ار زیر بشکند نگینہائے دیگر ازاں دست، کہ خاتم پیروزہ سپہر از دیدن آں انگشت در دہاں نہد شعر

وَلَوْ أَنَّ مِثْلَهُ فِي الْعَجَدِ لَنْ تَجِدَا

إِنْ كَانَ تَبْكِي الْحَيَاءَ فَقْدِهِ أَبَدَا

وزرے چوں حلقۂ ہلال دوازدہ ماہی **نظم**

کافتاب کیمیاگر از برائے پختنش

کرد آتش سالہا صبح صادق دم دمید

وصف اسپ

صفت این وصف اسپ نسبت نیز

چوں دو سلک گہر لطیف عزیز

چوں کار عرض بطویلۂ اسپان رسید، ہرچہ رسولان پیش از ان باد بندی کردہ بودند، ہنگام رسیدن این باد پایان گران رکابان لشکر در صف خود بادی گشتند ہر مرکبے کہ در طویلۂ وقصر رائے بود، از بیم تطویل خصومت بے تقصیر پیشکش کرد، تا بحدے کہ رائے را بادے ہم در دست نماند. از بس کہ سرعت این توسنان در درونۂ ہمگنان راہ یافت **بیت**

مومنان را درونہ شد بر باد

ہندوان راز سینہ جاں بپرید

ہر یکے ازانہا کہ درنظر نمی آمد، مگر شعر

سوقاً قد يجول على شعير
دوائر بلا جوي دوراً على جو

بیان نسبت حکمت کہ شود حیران عقل

چوں ہرچہ رائے را از آبا و امہات، کہ موالید باز گزارند، برسم ارشاد رسیدہ بود، بدست رسولان خوب منطق، چندانکہ مقدار آن در ذہن عقل صورت نہ بندد ارسال کرد، و معارض ممالک بر سر آن جوہر قیام نمود، و جنس و نوع آن را فصل بہ فصل در رسم کتابت آورد، و ہر جوہرے بہ محل خویش وضع کرد، و بہ نوع مردم درآمد و مقوم خیش شد چوں ملک کمال عقل را ممیز گشت، کہ در مال و منال رائے سلب کلی و جزوی مجال آمدہ است، و ہیچ جوہرے از محلے کہ موضوع بود، نا محمول نماندہ، بجہت تمہید مقدمات ملکی با رسولان دانا شکلہائے انگیخت، کہ در نہایت حال نتیجۂ صغرے و کبرے ظاہر گردد۔ و آن چناں بود، کہ نطقے بقوت تمام کہ انواع معانی در وے مرتسم بود، بمواجہۂ ایشاں بیرون داد، کہ از ہر ماہیتے کہ شما با خبرید، چوں پرسیدہ شود، اگر یک قضیہ ازاں کاذب افتد، جوہر جان شما را، کہ غیر منتج لیست، در حیز ہلاک اندازم۔ و ہر جزوے، از اجزائے ہر یک، بضرب تیغ جزو لا یتجزے سازم۔ زنہار! کہ بمقدمۂ صادق پیش آیید،

وباز نمائید، کہ چوں رائے ایں ہمہ جوہر جنسی است، بالاتر جملگی اجناس ایں جانب
فرستاد، چہ حد ناطق و صاہل فصل کرد، و دراں محل نگاہ میداشت"۔ رسولان
منطق سوگند یاد کردند: "بخدائے، کہ انسان را متقوم جوہر گردانید، کہ میان ایں
اجناس ہر جوہرے از انہا است، کہ ہیچ انسانے بہ تقویم آں نہ رسد۔ میان ایں جواہر
جوہرے باشد، کہ در ہمہ عالم فرد تواں گفت نزدیک فیلسوفان کامل ایں چنیں جوہر خود
وجود ندارد۔ ہر چند پیش ازیں بارائے میگفتند، تا قطع و کسرے دریں جواہر
نہ رسیدہ است، قسمے ازیں سوئے تاج دار عہد باید فرستاد۔ جواب میگفت، کہ ایں
چنیں جوہر کہ باتفاق ہمہ فرد است، ہر کسرے و قطعے کہ باید، گویائے امکان
ندارد، کہ آں جوہر قسمت پذیرد۔ و ہر مشکلے کہ در قسمت آں سخن گوید، خطائے بزرگ
بر زبان او رفتہ باشد۔ مثل ایں کلام چندانے میکرد، کہ زبان شمشیر بندگان دولت در
تکلم آمد۔ دانست کہ از ضرب ایں شمشیر، آں ہمہ جواہر فرد بالقطع قسمت خواہد پذیرفت
ہمچناں بے قسمت کُلًّا و جملۃً بمقام عرض فرستاد۔ بدو وہمہ تاج دار بلند جوہر، کہ در
خزانہ رائے ہیچ جنسے ماندہ است، کہ نام جوہر بر وے اطلاق تواں کرد، و نہ در
آخر ہیچ صہالے کہ داغ فرسیت بر آں وجود او تواں نہاد، ہیل خود جسمے است
نامی و حیوانے گرامی، اگرچہ انسان بہ مرتبہ بالاے اوست، اما از روے صورت
نوع انسان در وداد میدارند، کہ اگر ازیں جنس فروئے دیگر بودے، رائے با کمال
تمیزے کہ داد است، دراں حال، کہ کل اجناس را فصل مفصل عرض میکرد،

امکان ندارد، که آں جنس را تقسیم نیاوردے۔ حال اینست کہ محل استماع یافت باقی رائے عالی برتر، بلکہ معقول انگیز۔ در شکل گفتار ایشان دید، کہ منطق ایشان از اختلاطات خالی ست۔ موضوعات، کہ در قدیم الایام بر ایشان محمول نہ بود، احداث کرد، بہ نہجے کہ ہیچ وقت تغیر نہ پذیرد۔ نظم

وگر گرفت یکے زیں مقدمات تغیر
زبان تیغ بہ شرح آورد نتیجۂ آں

نکتہ کن نسبتِ علم ریاضی

چوں سہکش یگانہ بر سر ہندو خراجے بیرون از حساب وضع می کرد، ہندوی برہندسہ خطے براستی نہ نوشت، و دہ خزانۂ صفر را درتۂ آں ثبت کرد، کہ از زر مالامال گرداند، وبہ محصل آں بادشاہ، اَبقَاہُ اللّٰہُ اِلٰی یَومِ الحِسَاب، رساند۔ چوں حساب جزیہ باتمام پیوست، عارض حبیب سوئے امر محسوب وکیفیہ محاسب اشارت راند، کہ حاضر و غائب لشکر را در شمار آورند۔ پس چوں تاریخ ماہ شوال از شمار "ذہی" معلوم گشت، مصرع

یعنی ششم وده زماہِ مذکور

سہکش زمانہ توسن ریاضت یافتہ را بہ سمت ریاض حضرت بطریقے در علم ریاض آورد، کہ بر تختۂ خاک از عین نعال نصف صفر می نگاشت، کہ دراں رقم شمائے

داشت، یعنی در مقابلهٔ غنایمے، کہ او می جست، آں ہمہ حاصل بشیار نصف صفر بیش نہ بود، نظم

چوں نقش صفر کہ بینی نہایت عدم است
نگر کہ تا ز عدم نصف صفر چند کم است

بیں نسبت کعبہ معظم

چوں ماہ ذی الحجہ، کہ رقم حج در وے نبشتہ اند، لشکر منصور را در گذشتن بیابانہائے دراز بگذشت، و در محرم کہ در شمارہ ماہ "حج" وادی شد، و تاریخ سال جائے رسید، کہ خواجہ سر در کعبہ کرد و بحج سرکم دریافت: مصرع

یعنی ز ماہ یازدہ و سال ہفصد و دہ

محرمان بندگی در نائب بیت العتیق، یعنی حضرت دہلی، بحرم من دخلہ کان امنا پیوستند، چوں حساب ماہ مذکور بر وز رسید کہ بکے سہ درون بیروں روشن شد روز ہم آخر حج بود، و ناف ہفتہ، مصرع

یعنی شنبہ و ز محرم چہار و بیست

کہ کوشکک سیاہ را در چبوترہ ناصری، چوں کعبہ بہ ناف زمین، نصب کردند۔ و اتابعہ واکاسرہ عرب و عجم پیرامون آں حلقہ لبستند و طوایف ملوک نامزد، کہ بہ مدینۃ الاسلام پیوستہ بودند، ہکثہم اللہ، در احرام بندگی در آمدند، و خاک را از عرق پیشانی تر دیدہ دادند

وعرضِ غنایم آغاز کردند۔ پیلانے، کہ ہریک بشکوہ با مروہ وصفا وطور و بوقبیس برابری کنند، ومرکبانے، کہ چوں باد قبلہ گرد از خزاین دریا برآرند، وخزاینے، کہ ہزار شتر در زیر آں قربان شود، پیش گذرانیدند۔ آں روز گوئی خلق را عید ثانی بود، کہ مسافرانِ حجاج بعد قطع وادیہاے بسیار، بہ بیت الاحترام خدایگانی رسیدہ بودند، وحاجات ایشاں، کہ مشاہدہ یوسفی خلیفہ حجاج غلام بود، رواشدہ۔ وعامہ خلایق دراں حریم حضرت گرد بر گرد ارکان دولت طواف میکردند، وہر کہ ہست، بے منع وزجرے، آں لقائے فرخ میدید۔ وثواب حجیش بحاصل می آید۔ اما ثوابے کہ بعمرہا حصول نہ پذیرد، آں بود، کہ ناگاہ نظر فرخندۂ شاہنشاہی سوئے کسی بہ رحمت میل می نمود۔ نظم،

تا کہ بود است، کہ آں نور کرم بر وے تافت
عَادَ مِنْ ذَالِكَ سَعِيْدًا عَرَفَ مَنْ عَرَفَهٗ

(۷)

کیفیت فتح معبرست این
یک دریا پر زگوهر است این

نسبت فتح و ظفر بین این جا

چوں زبانِ شمشیر خلیفهٔ زماں، که زبانهٔ شمع اسلام است جملگی ظلمت هندوستان را بانوار هدایت روشن گردانید، و یک جانب پیش کفره یاجوج فعل تتار از پلارک شاهی سد آهن بست، چنانکه آں مخاذیل همه در کوههاے غزنی پاے در دامن کشیدند، و پیش تیر ایشاں را آں قوت نبود که از عرصهٔ سند گذارا شوند؛ و جانب دیگر گرد از بت خانهٔ سومنات بر نهجے بر آورد، که از آں غبار درونهٔ دریا خشک گشت، چنانکه آب در وے نماند- و بدست چپ و دست راست لشکر از دریا تا دریا بگرفت؛ بلکه هنگام کشادِ دو دست، مژدهٔ فتح بحرین از یمین و یسارش در آمد- و قسمت سهام ممالکش بجدے کشید، که عرصهٔ گیتی نیز نزدیک شد، که بر بسته دوال کمر بندگان دولتش گردد- و چندیں دار الملک دیوان هنود را، که شیطنت درانها از عهد جان بن جان زنده مانده بود، و از طویل مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضهٔ اسلام بچه کرده، و طاعت نوافل خود بر عبدهٔ اصنام فرض گردانیده- آں همه

نشانهائے کفر، بصدق عزیمت، اوّل از خاک دیوگیر، وبعد آں از ہمگی دیوخانہائے کفار بر داشت، تا لمسات نور شرع باطراف واکناف آں برسید؛ وبشعشعۂ ہمں آفتاب جملگی خاکہائے بحر آں دیار از لوث باطل پاک شد، ومقام ارتفاع قامت موذن، ومحل اقامت عمدہ صلوٰۃ گشت۔ اَلحَمدُ لِلّٰہِ عَلیٰ ذٰلِکَ۔ نگر دریا معبر کہ بعد مسافتش بحدیست کہ از شہر دہلی سال تمام بسرعت سیر دو از دہ شہر درمیان باید کرد، تا بداں جا رسیدن ممکن گردد۔ وہرگز تیر ہیچ بادشاہ غازی آں جا نہ رسیدہ بود۔ بخت بلند کمان ایں جہانگشائے را براں داشت، کہ تیر جہانگیر دور افگناں لشکر خویش را دراں عرصہ دوردست امتحان فرماید، وکیش محمدی را آشکارا گرداند۔ بندۂ مجاہد، فلک نائب باربک، عزالدولہ ضاعف اللّٰہ عزّ دولتہٖ، برائے عز اسلام مناع سائبان میموں، با فوجے از حشم منصور نامزد فرمود، تا گوشہائے بتاں را کہ لا یسمعون بہا، بآواز کوس فتح، آواز لِیُظهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ بشنوانند۔ شعر

یَجرِیْ فِی السَّوَاحِلِ مَا ءُ سَیْفٍ
یُغَرِّقُ بَحْرُ کُفْرٍ فِی الشَّرِیْعَۃِ

نسبت بارگران ست ایں جا

آں بندۂ مطیع بعد قبول فرمان عرضہ داشت کرد، کہ "اندر آنچہ زمین بارگاہ جہانبانی از بارگراں پیلان ازنگی گرانبار گشت، بندۂ کمتر با خویش مجلسے می انگیخت، کہ اگر سلطان

کبار سلاطین را ول بار دید، که میزان اعمال ملکی را پیلان کوه پیکر گران‌تر گرداند، پانصد و اند پیل گزیده و گران هیکل از دیرگاه باز در ساحل دیار معبر هست. بمجرد آنکه پادشاه لشکر خلیفهٔ عهد بران سوی وزد، همه لشکر هند و چون خس چون گاه برگ بپرد. اگرچه آن کوههای شنگرف نیز بدین صدمه از جای خود بروند، اما ممکن بود که کوکبهٔ سریع السیر خدایگانی بدیشان برسد. اگر از بارگاه خلافت بار آن مهم گران بر بنده نهند، بنده بقوت فرمان کامگاری تواند، که آن همه کوههای گران را از زمین معبر برگیرد و بر کف دشت کرده، ببارگاه آسمان پناه رساند، تا لنگر بساط سلطنت گردد. بنده از آنگاه باز که از دیار ارنگل بازگشته است، بارها این میزان با خویش می سنجید، اما نیست سنجیدهٔ خلیفهٔ والا، ثقل الله موازین اعماله، سنجیده ترازان بود، که بنده را به شکستن هیکلهای گران اهتمام نامزد فرمود، نه به آوردن پیلان گران هیکل. شک نیست که چون میزان معامله پادشاه بدین خیر سبک گران گردد، پیل نیز بپاسنگ آن بربسته شود. بنده کمتر عقیدهٔ محکم خدایگان پیل بند را اجل تمکین ساخت، و با عظمت معبر حسبت کرد. از حضرت فتاح مطلق امیدوار است، که اول ملک دریا بار را فتح کند، بعد از آن بار لشکر دریاوش بگشاید". بدین اعتقاد استوار ز بارجای درگاه بازگشت. نظم

پس ز اعتماد بخت شهنشاه مژده داد
بر گنج فتح بارکشان سپاه را.

عزم لشکر بسوئے دہور ہمند و معبر
ہمچو دریا کہ رود جانب دریائے دگر

نسبت نگر از ستارگان باز

چوں روز مریخ از آغاز جہاد خبر گفت، و شمار ماہ جمادی الآخر از کوچ بے پایان و بے کم نوید رسانید، و سنہ ہجرت بشارت آورد، کہ امداد حق، کہ بیش می باید، با لشکر یار است

نظم

یعنی سہ شنبہ و عدد مہ چہار و بیست
تاریخ سال ہفصد و دہ گشتہ در شمار

بطالعی، کہ مشتری ازاں سعادت خرد، و وقتے کہ آفتاب از و روز بازار یابد، سایہ بان خاص بر سمت معبر نامزد گشت۔ الحق سایہ بانے کہ عرصہ آں دو توئے آسمان است، و آسمان ہیچ توئے باآں برابر نہ؛ بلکہ اگر آسیب بخیمہ سپہر زند، تو بر توش در غلطاند۔

نظم

چرخ نہ توش بگویم زیراک
سُتِرَتْ فِیهِ جِهاتٌ سِتَّةٌ

نسبت ابر و آفتاب نگر

این مظلهٔ همایون ملازساٰیه خدائے چندان ظلال رحمت بجہت گرمازدگان آفتاب گردش سپردہ ہوا، ہواخواہی ذخیرہ کرد، کہ درس آفتاب نہ گنجد پس ذیل تربیت بر سر سایہ نشینان کشادہ روی بہ تعبیر دریا آورد۔ و اوّل برکرانۂ آب جون، مانند ابرے کہ سوئے بحر مائل شود، متمائل گشت۔ و سواد تنگل را از اطلس لعل خویش سرخروئی تمام ارزانی داشت پس کتبہ دیوانِ عارضِ ممالک بر شط طولانی آب درعرض لشکر قلم روان کردند۔ در زیر مظلۂ آسمان وش عارض والا سپاہے بعد و قطرات باراں در شمار می آورد۔ شعر

وَالفتحُ اَضحیٰ ذارعاً یَدا الرجا
فی اَرضِ اِقبالٍ کما حصدَ الظفر

باز نسبت نظارہ کن ز نجوم

مدت چہاردہ روز کامل، کہ نیمہ شہر باشد، ماہ رایت ملک الشرق را دراں منزل مقالبہٴ تا جملگی کواکب سیارہ درحساب آمد۔ چوں ماہ رجب غلغل نہنگانہ از سر طبل برآورد، و زانجاکہ بزرگی این شہر کریم است، آوازۂ کرم درہمہ عالم درداد صبحدمان، و مادم دمامہ کوچ کا سہائے نوبتیاں را بے قرار گردانید، و از اہتزاز لشکر اسلام نور گرد

بدیدهٔ اختر رسید. شعر

کتائب فی غبار الفتح قد سترت
کتائب تترائی من نور غضرات

نسبت شاهنامه باین جا

لوح زمین از شهسواران گوناگون عرصهٔ شاهنامه را مانست. گوئی آسمان باران تیغ بر باریده است، و سیل سهراب و بیژن ازین کران زمین تا بدان روان گشته، و صد هزاران کمان رستم از هر سوے برآمده. بعضے رستمان سرخ موے که از خون سیاوشان نقش نتوان کرد، و بعضے گرگینان اردشیر صولت، که بزخم مشت استخوان شیر آرد کنند؛ و پلنگان برزین، که از پوست گودرز افسار رخش سازند.

لواحد منهم فی العصر تهمتن
آزال اسامه فراش عنهم المحی

باز نسبت زراه ناهموار

مدت بیست و یک روز رانندگان تیزی تیز رو منزلهاے دراز می پذیرند، و راه کوتاه میکردند تا منزل کیتهون پیوستند. از انجا بهفده روز دیگر در منزل گرکانو نزول افتاد. درین هفده روز گهتهاے گذشته شد و شیب فرازی صعابیه گذشت، که دل تصور آن. شعر

اَلوَهمُ يَزِلُّ مِثلَ نَملٍ فِي طَاسٍ
وَالفِكرَةُ تَعيَى كَلُجَاجٍ فِي يَمِّ

اسپان پیل ہیکل، از بس بلندی کوه، بجدے خرد می نمودند، گوئی تیغ کوه موچه گرفته، و شتران کوه پیکر، در شگاف ہر غار، بغایتے باریک در نظر می آمدند، که پنداری در روزن خانه ذرات ہوا زیر و زبر می گردند. ہر غار بغایتے نشیب که گنجسرو در وے با ہمه لشکر گم گردد، که باز نتواں یافت؛ و ہر کوه بحدے بلندے، که کرگس کیکاؤس با چنداں بلند پری ہم در بر رفتن آں مردار شود، که ہیچ نه رسد. بوے که از بس ویرانی در قاف ہر قله بیضه سیمرغ به تواں یافت، و خرابه که از بس مہابت آں نسر طایره زه بنهد. شعر.

مَا تَرَى صَيدَ طَائِرٍ اِلَّا
فِي عُلُوِّ السَّمَاءِ نَسرَينِ

نسبتِ دست و بازو مردم

در چنیں راہے جملگی اعضائے اسلام پا ہا دی غیب به نہجے بر کف دست کرده می برد که آں ہمه ناہمواری ایشان را زیر کف پائے می نمود، بر فرش راحت گام می زد. نظم

آنکه سر کف برنهد در پیش تیغ از بہر دیں
آواز پاکی ترسد از خود تیغ ندید بر زمیں

نسبت آب بنگر روشن صاف

وسر لب آب بزرگ عبره افتاد، که گزندگان را در گذشتن آں عبرتے تمام حاصل آمد۔ اگرچہ ہر دو در بزرگی بر آب یکدگر بودند، اما یکے بر آب نربده نه بود، بحر طویل

دو صد شکریزداں راکہ بگذشته ازاں لشکر
کَطَیرٍ عَلیٰ جَوٍّ وَفُلکٍ عَلیٰ مَاءٍ

بعد عبره آں آبہا وکوه ودرهٔ بسیار، خدمتی رائے تلنگ بیست وسه زنجیر پیل در رسید۔ ہر پیلے چوں کوه البرز، که بآسیب دنداں قلعه وبند را دروازه، وکوه را بیشه در ہوا مرتبه ابر دہند، وابر را به فرو دآوردن از بالا پایه کوه بخشند۔ نظم

وَفَوقَهُ عَلَمُ السُّلطَانِ لَو رَفَعُوا
کَأَنَّهُ عَلَمٌ مِن فَوقِهِ عَلَمٌ

بیں نسبتِ حشر حشر معنی

مدت بیست روز حشم منصور را دراں عرصهٔ محشر، جهت رواں کردن آن کوہہائے که تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب۔ مقام افتاد۔ وحاضر وغایب را در حساب می آوردند، تا شمار عرض تمام شد۔ وچناں چه فرمان اعلی بود، جهت علمہا پیش میزان بستند تا از نشو ونمائے خود در رستگاری معبر رستخیز بر آرند؛

ومیان سکنۂ آں خاک ندائے، یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَتَاْتُوْنَ اَفْوَاجًا، در دہندہ وہولے، یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْہِ وَاُمِّہٖ وَاَبِیْہِ وَصَاحِبَتِہٖ وَبَنِیْہِ در اندازند؛ وبا گردنان سرکش سلسلہ خُذُوْہُ فَغُلُّوْہُ جنبانیدند، وصدمہ سُیِّرَتِ الْجِبَالُ بر پیلان آں ملک زدند؛ وہر ہمہ ہندوان خانہ سوختہ را زبان شمشیر سوئے برادران زبانی رواں کنند، تا آتشے کہ معبود ناسزائے ایشاں بود، سزائے ایشاں بواجبی بجائے آرد، مصرعہ

چوں روند در جہنم، وَاِذَا الْجَحِیْمُ سُعِّرَتْ

نسبت جمعہ نماز کرد

چوں پیر سبز پوش سپہر، در روز ہفتم، کہ روز جمعہ بود، از خیمۂ خورشید غسل کرد، ومصلّی نور بر دوش انگندہ، واں شد شعر

وَابْیَضَّتِ الْاٰفَاقُ مِنْ نُوْرِ کُمَا
فِیْ جُمْعَۃٍ ثُوْبُ الْحَنِیْفِ الصَّالِحِ

نسبت زباد وآب روان زباد وآب

لشکر دریا جوش، مانند طوفان باد، از کھر گانو بہ تندی سیر نمود، ہر کجا شجرہ ملعونہ بے دین در می یافت، از بیخ بر می انداخت، وبر افگندگان را، مانند درخت مستاصل، کہ در

تیز آب جیحون می افتد، یا خاشاک که در گرد باد زیر و زبر می گردد و می برد، تا به آب بادی وصول شد. رودے دیدند، که از دریائے تا وی سیل فرقی۔ آن کرهٔ باد، از آن دریائے روان، روان تر از باد بر آب گزشت؛ و یاز در قلع جنگلها و استیصال باغیان بادی گشت مصرعه

کصدمات ریح وسیلاب ماءِ

نسبت صحت و مرض نگرید

رودهائے دیگر هم در ال بطن الارض، از امتلائے غبار، مانند رودهائے گل خواران بوحل گرفتار شد۔ و زمین را از جنبش مراکب خخفه در شکم افتاد، و تیغ کوه از کشتهائے بجد لشکر مسلول شد، و خواست که میان نیام خاک مبطون گردد، و از کوب بسیار صحرا را خشک مزاج بغایتے مدقوق گشت که در کبد الارض رخنها افتاد۔ شعر

اِنَّ الفَضَاءَ اِذِ اهْتَزَّ الجُنُودُ بِهٖ

کَاَنَّ مُرتَعِشًا فِی النُّوبِ العُریَانُ

باز نسبت نجم این جا هم

چون روز مشتری از فر دو زهرهٔ روشن گشت، و شمار ماه رمضان از میان پنج وزه بیرون آمد مصرعه

یعنی که پنجشنبه و از ماه سیزده

اینگه است این نسبت دیو و پری

سایه بان سلیمانی در سواد دیوگیر سایه انداخت، چنانکه زمین دیوگیر بهدو آسمانی صفوف ملائکه گرفته بود، ولشکر انسی که جانی است، عزیمت آن داشت، که دران معموره برائے قلعه بال دیو و دیوان دیگر استعداد رمح شهاب و تیر چهار پری بجائے آرد۔ رائے رایان رام دیو، که از کوس مهابت محمدی آوازهٔ الم شیطانی شنیده بود، و دیو نفس خود را رام آن درگاه ساخته، و رایش بر اخلاص جانی آرام گرفته، مصرعه

نه نزد راهی و رائے جان سپاری

این گه این نسبت رائے و تدبیر

آن رائے اصل برائے اصیل، برائے تعجیل و اطاعت فرستادگان درگاه، و ترتیب مصالح لشکر و قلع مفسدان، و تدبیر افگندن به بیر دهور سمندر، همه تن رائے گشت. شعر

بلی من اراد الله اصلاح امره
یُسیّر فی الاقبال رایاً مصوّبا

نسبت از شاہنامۂ این جاہم

آن شکل عہد یعنی رائے رایان، برائے رضائے بندگان شاہ، نامۂ بندگی را برقم اخلاص بیاراست، و شہر دیوگیر را بزیور فردوسی نظم اموردا د- و فرمود کہ متاع کار آمدۂ لشکر در بازار نہند- اگر بجہت تیر رستمان سپاہ شکل پر سیمرغ حاجت باشد، لایزال در تحصیل آن کوشش نماید، تا از انجا کوبۂ ایران و توران مستعد آن گردد، کہ ہر سوارے دیو بزرگ را از دیار دہور سمندر و معبر، مصر

کشد ہمچو رستم بہ مازندران

اینک این نسبت نامی زرخت

باشارت رائے نیک اصل، کہ نہال کردۂ درگاہ خلافت پناہ است، بازارہائے شہر را چون بوستان ارم بیار استند؛ و آزادگان سرو قامت آن سواد لشکر برپشت بادپایان بہ گلگشت آمدند- شہرے دیدند از بہشت شد آدنزہ تر؛ ہر بازار گلزارے پر آب دیگر؛ صرافان اجوہائے خرد و بزرگ و تنکہائے سرخ و سپید چون گل سوری و صد برگ تو بر تو نہادہ؛ بزازان جامہائے گوناگون کہ از بہار ہند تا باور د خراسان، امثال آن بورود صبا نشینان نتوان یافت، بالائے دوکانہا مانند لالہ بر کوہسار و ریاحین در گلزار تودہ زدہ؛ میوہائے بہ انبہ و نغز تر از نغز بار

بر بار انبار کرده شعر

بِأَلْوَانِ أَثْمَارٍ وَتِبْرٍ وَدِرْهَمٍ
كَأَنَّ بَسَاتِيْنًا مِنَ الْوَرْدِ تَفْتَحُ

اینک این نسبت رخت است وقماش

وآهنینه واقمشه که بجهت استعداد سپاهی شاه، وسپاهی سپاه، در قلم آید، از سختیان و زرمینه، وپشمینه، وچرمینه، وروئینه وآهنینه، بے حدوعدد ساخته ومهیا داشته تا هر که هست عدا لے میان از قیمت عدل کالائے بخرید نظم،

نه ترکے کرد بر هند وجفائے
نه هندو را مخالف بود رائے

باز نسبت زکواکب این جا

آں همه آفتاب پرستان، چوں پرستندهٔ تیغ بادشاه بودند، مشتری را سعادت خویش می پنداشتند؛ وانچه بمقدار انجمن ایشاں می بود، کار کوکبهٔ لشکر به تقویم میسازیند رائے رایان، هندوی دلوے را، که بر سر راه بیرو دهور سمند به آب داشت مسر دشته باز نموده بود، که بر سر چند روز، موکب جنود سیاره را طویله ۳ برش خود در اں منزل خواهد کشید، "دلوے"، مانند دلو دهان باز کرده، راه انجمن اسلام می دید

و می‌خواست، که برائے تروّیت تجیّبان کعبهٔ دین، تمامی دهور سمندر را ابد بود در کشید. شعر

و من سلخ کفار و صرم مصا نیلیا
یکاد نحیط الله للسقی و الشرب

نسبت زسپاه وازمعالی سپهر

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره، که لوید لک از آیت انا فتحنا لک می شنید، در قلعهٔ مذکوره مقام بود. چون مقدمات بزرک را از پیش روان، السابقون الاولون من المهاجرین والانصار، به تمهید پیوست، و میمنه و میسره باعتضاد یدا الله مبسوطتان ینفق کیف یشاء موید گشت، و ساقه بنظام درست ساق، کمناجات ثبت اقدامنا ثابت قدم بودند پایدار شد، و جناح بمعاضدت، اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع، فراغ بال یافت، و قلب مومنان، بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء، قرار گرفت. نظم

بعزم غزا بار کردند محکم
جنود السموات والارض همره

باز نسبت بطریق التنجیم

چون روز مریخ از سر جهان جمال نمود، و روزهای صیام از راه تمام محسوب افتاد، مصرع

یعنی که سه شنبه و زمره هفده شده

بار نسبت تیر راست چو تیر

حکم اندازان کیش محمدی، هر یک از نون والکن الله رمی، قوس سهم ساخته، و از کاف الیس الله بکاف، در آخرین حد پیکان حرف پرداخته، به متابعت سایه بان اعلی مساعت نمودند شعر

وَ اَنتَ بِاَمدادِ کرهٖ بلائیه

فتقلل توقع جیوشه بجناحیها

نسبت آب بین لطیف جواب

از معموره امن آباد دیوگیر تا خراب آباد پرس دیودلوی لشکر با شکوه سلیمانی را پنج کوچ سه آب بزرگ عبره افتاد، یکی سینی که سینه بحرچنان قلب رحب نبود، دامنش از سینی نے دراز برتر؛ و دیگر گوداوری، که به میدان فراخ عرصه خویش گوی داوری از همه کره زمین برده است؛ و سیوم بهینور که سینه او کم از سینی نبود؛ و دیگر رودهای مهیب آواز چکاو کهانرم تو از خود بطریق پروازی گذشتند تا بعد از پنج روز منزل باندری، اقطاع پرس دیودلوی نزول شد. دلوی، که دلوی است پرکشیده مطیعان حضرت، و از بهر دیو ویرینڈیا آویز بخواست، میخواست که بقوت بازوی لشکر منصور، هر دو بیر را با دریا هم در

کوزه کنند چون جیحون سپاه آنجا رسید، شعر

حتی احاط محیط الجیش اودیة
وماج سیل الی سیلان والبیر

باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوے، که دراں بے ابی بر خود خشک شده مانده بود، از سر گردش چرخ در طالع خود سعادتے و در برج خود ثباتے تمام دید۔ در زمان باستقبال انجم مسعود اسلام آمد، و دائرهٔ فلک وش لشکر را به ترتیب نزول رهنمون شد۔ چوں روز مشتری از دل مهر پرستی گشت، ملک الشرق، در روشن کردن خبرہائے پیش، مسرعان آتش پائے را دمادم گرم خیز گردانید؛ و از هر طرف در تفتیش و تفحص می بود، تا از آیندگان منازل پیش چناں معلوم گشت: که دو رائے معبر، که در اتحاد یک رائے بوده اند و هر دو را اتصالے محکم تر از فرقدان دو پیکر۔ چوں سندر پنڈیا که برادر کهتر است، برائے اهمات مصالح ملکی، از خون آبا دست خود را کف خضیب گردانید، و سر ایشاں را کف خذ ما تجدد شناخت، رائے برادر بزرگ بیر پنڈیا، از چندیں هزار هندوی کیوانی اجتماعے ساخته است، و دو شهر خالی گذاشته، و برائے صلح او سریع السیر شده، و بلال دیو، رائے دهور سمندر، چوں شهرها را از مهارائے خالی شنوده، آهنگ آں کرده، که بغارت مهاجن هر دو شهر سیر شهریں را یک منزل کنند ناگاه از عقب آوازهٔ آسمان

شگاف، وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ، از کوس لشکر منصور شنوده، و در غلبات، يَجْعَلُوْنَ اَصَابِعَهُمْ فِيْ اٰذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ، مانده، واز آں مهابت، چوں زحل منعکس، بحال بد و طالع معکوس، بسوئے برج هبوط خویش راجع شده، واز سیاره سیر و نسر طائر طیر دام شده، و در بیت الحضیض خویش رسیده شعر

فَاَمْسٰى مُسْتَعِدَّ الْاِحْتِرَاقِ
كَشَيْطَانٍ يَصُوْلُ اِلَيْهِ شُهُبُ

نسبت سیوه نگر بخته و نو

ملک، بار آں همه اخبار را بجنگی تمام بر رسید، پس چوں روز یک شنبه از سر آفتاب جهاں افروز گشت، و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان آسیي پیدا کرد ع

یعنی که سه و بست بر آمد از ماه

باتفاق ملوک کبار، که بار عهد همه بر الشان بود، از جملگی اصول و فروع لشکر یک تن مبارز خیاره برچیده، برچیده، و جمه بده شد، ناوک افگنانے، که در یک دانهٔ خشخاش برائے نظاره متحیران، هزار شگاف کنند، و تیغ زنانے، که به یک ضرب شمشیر گرده کوه را، چون جوزے، بدو نیم سازند شعر

فَاَضْلَاعُ بَاغٍ قُطِّعَتْ بِحُسَامِهِمْ
كَاَضْلَاعِ بِطِّيْخٍ بِسِكِّيْنِ قَاطِعِ

باز نسبت زراه ناهموار

مدت دوازده روز، نرم دهانان سخت سم، و نرم روان سختی کش، و نرم دلان سخت کوش، در نشیبهائے و فرازهائے، که از فرو دیدن آں چرخ را دوران آمد، و از زبر دیدن آں باد لقفا افتد، فرو می رفتند و بر می آمدند۔ فراش خار، که از خاره بالش داشت، از آنها بود، که کرگدن را بجنباند، ره نورد آتش از بس شتاب چوں بساط پرنیان می نوشتند؛ و جیهائے فراخ عرصه، که بیشتر پرنیان می مالستند، بر آں آب که کوه را فرو غلطاند، در شبهائے تاریک بگز بیداری می پیمودند۔ نورهائے، که طوفان نوح آنجا فرو رفته بود، و هیچ جا بر نیامده، مرکبان کشتی وش در آنها، مانند جهازے که در موج تند افتد، گاه بقعر فرو می رفتند، و گاه به اوج بر می شدند۔ و سایر روندگان بقوت آسمانی، در زمینهائے که زیر و مغاکهائے آں از تحت الثرے آب بتوان خورد، و بر کوههائے، که بالائے آں از ابر دست بتوان شست، اگرچه دشوارے می دیدند، اما هم بآسانی میگذشتند شعر

رسیدن سپه پادشاه بدهور سمند
بسر عشقے که شد از همه پیش صرصر کنند

چوں روز برجیس لطالع سعد با ماه هم در ته کنگر رسید، مصرعه
یعنی که پنج شنبه واز ماه نیز پنج

باز نبیاد نسبت از قلعه

لشکر بادشاه قلعه کشائے بہنگام استوا، کہ قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده
بود، پیرامن قلعه دہور سمند تنوره بست حصارے بداں شان درنظر آمد مصرعه

کز دیدنش آسمان نیاید به نظر

نه دہور سمند بلکه دریائے نامش بیہر مصرعه

محیط گشته زہر سو بگرد بیہر غدیر

گوئی میان گرد آفتاب نبیاد بست محکم، باچنداں دورساغرہائے لباب، خراپش گمی

شعر

ترى حصناً حوله الماءُ اسمهُ بيرُ

يكونُ الماءُ في ابيرٍ وذلك البيرُ في الماءِ

نگه کن نسبت حیوانِ آبی

سکنهٔ آں قلعه را ملتے از وحش آبی بود۔ در اندام ہمه را از بر و ابر و لشکر لرزه در رفته بود
و پائے افتاده بود۔ واز خیالات سہم ناوک افگنان ماہی وار در وہا پر خار خار گشته
و آں ہمه ماہیان سہمناک، شست در شست، سپرہا بر پشت بسته و جوشنہا
پوشیده، بر ہیچ پیچ سر بیرون نمی آمدند وزیر و زبر می شدند، چوں نہنگ آں آبیان داران آبگیر

رأى الدهرَ قد قالَ في الماءِ ماهي

رائے بلال دیو از هیبت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زرد برگشته دلش مانند غبغب غوک از بیم برهم میزد، و در دل بیر خزیده، بعربده زبان نفس نفس لاف می پرانید. که قلب شاه را جواب گویم مصرعه

كَمَا ضِفْدَعُ الْبِرِّ يَحْكِي مِنَ الْيَمِّ

بیان نسبت آتش چو گلستان خلیل

واگر آن آتش پرست میخواست، که دم دودے برنیارد، مشتے خس که پیرامن او بود در وے می دمیدند، و اشتغال میکردند، که روزگار ها باید چون توده از دودمان آتش پرستان در دهور سمندر برآید. خود را دران شبهه نیست مصرعه

مِنَ النَّارِ يَبْدُو وَبِاللّٰهِ هُوَ سَمَنْدَرُ

چون لشکر ترک، که دریائے آتش است، به سوختن حس بندهائے قصبات او رسید این آتش بنیادے دارد، که سنگ قلعه را نیز چونه سازد؛ آخر این قلعه، که سبب دهور سمندرش میگویند، نزدیک خویش آبے دارد، و پیوسته درین زمین بآب بوده آن چون زبانهائے شمشیر ترکان برکار شود، اگر آن همه را اطفا ممکن نه گردد، کم از ان که دو خانی را جواب گویم، که چون سوختنی ایم، بارے بے آب نه میریم. رائے از دم دادن ایشان گرم شد، و آتش در ونه خود را روشن کرد، که پیش ازین آتش پرستان بزرگ را، ازانجا که چراغ دل ایشان روشن بود، چنین روشن کرده اند،

که هرگز هندو پیش ترک، و آتش پیش آب، تاب ندارد. چون چنین است، ما را پیش شعله پیکان ترک جز روئے تافتن کارے دیگر میسر نگردد. آبے نه باید ریخت، که بر شعله ایشان روغن شود، و ما را هم در زندگی طعمهٔ آتش گرداند پس سرکشی آتش از سر کنیم، و به تواضع آب بر روئے خاک غلطان پیش رویم. بود که آتش غضب ترک قدرے تسکین پذیرد. مشعلان فتنه، بدین ماجرائے، از گرمیے که داشتند، قدرے سرد گشتند، و از جانب سرو دهور سمندر دل دریا کردند، و بران شدند، که دروازه بر کشایند. مصرعه

وَيُطْفِئُونَ بِهَا نِيرَانَ فِتْنَتِهَا

نسبتِ می خوان که مستی آرفت

صبح گاهان، که ساقی دور سرخی از تهٔ قرابهٔ مصفائے آسمان بیرون نمود، سرد و لشکر پیرامون آن قلعهٔ سنگین، که معبرے از آسیب آن دو بار شکسته بود، دور فرمود. و آن همه ساغرها دریا وش را، که گرداگرد دور حصار بود، میدان یکیست تصوّر کرد. و النگهائے شیران مست و سرگران و هشیاران شیرگیر مجلس به مجلس، مرتب گردانید، و خود با تجمل ملوک پیش دروازهٔ قلعه بایستاد. خروش غوغا از شهر بران خون آشام بر آمد، و از بانگ دهل غازیان غلغل در سر افتاد. شمشیر صوفی مزاج پاک دینان خون مفسدان را چون شراب، در وجه الله چندان فرو ریخت، که سیلاب تا بقعر حصار بدوید، و صل سے خرابی در داد. از تف شعلهائے پیکان خون در اندام هندو آب گشته بود،

وعرق ازایشان رواں شده مجلس ملکی دربند آں بود، که دراں قلعهٔ چوں کلاه - دیو، سنگ انداز فرماید، یا سوے الیزنان سپاه اشارت کند، که بنوک نیزه برسان جام خالی نگونسارش کنند، تا مفسدان خون گرفته ازاں بیرپرچوش، مانند مگس از خم بیروں پرند - اما جاے براے مصلحت از تجمل نقط فرو گذاشت کرد متحمل را کار فرمود، تا یک مجلس اسلام وذمه برایشاں عرض کنند - اگر میل نمودند فخنعم، والا الطریق حسبته الله آں قلعه را بنگ مغربی چوں سفال خرد کنند - **شعر**

وَلَسَفْكُ مِنْ حَنَاجِرِ سَاكِنِيهَا

دِمَاءً سَفْكَ رَاحٍ مِنْ صُرَاحِيِّ

اینک این نسبت کفر و اسلام

چوں بلال دیو دریافت که در مسجد او بانگ نماز خواهند گفت، و بت خانه را در سجود خواهند آورد، و جاے که دیو را بلال نام کرده بودند، قامت موذنان بالا خواهد رفت و خطبا تیغ محرابی را دستیار زبان خواهند ساخت، چوں شب جمعه، طیلسان سیاه شام بر دوش افگنده، از منبر سنگین کوه برآمد، آں بلال، که دیو لازم اوست، بعد از نماز خفتن گیسوی زرابه تخنیس لشکر اسلام بیروں فرستاد - حالی که او در حلقه سنیان درآمد، مانند ابلیس از شنیدن آوازهٔ قرآن گریخت - حلقهاے تالیان دیه پیرامون دور حصار حلقه کرده و حافظ شده، تا چوں بامداد آں روز خجسته جمعه جامع عالم را

به بساطِ نور بیار اید، آن جماعت مجاهدان به سنت غزا کار جهاد پیش بردند، و دیوار
حصار را چون مصلائے صف بر روئے زمین بست بگستردند، و دران دیوخانه
با صنمهائے لاک در روند، و بقوت تمام شعر

یُقِیمُونَ فِیهَا خُطبَةً وَجَمَاعَةً
اِلیٰ اَنَّ اَصنَامًا تَخِرُّ وَتَسجُدُ

بیں نسبت موچو موئے باریک

گیسوئے، در گیسوئے مل دام شب، چون عساکر انبوه تر از موئے سر اعظم الله را
سراسر معاینه کرد، از سهم آن، بر سان شانهٔ هندو، موئے بر اندامش پیچ گشت، و
مانند موئے مرغول بر خود پیچید، و تافته و درهم تقاضی افتاد- می شتافت تا بر اسے
پیشش رسید- حالے که از دریافتگی سپاه ظفر شعار سر موئے باز گشاد، نزدیک بود
که شانهائے رائے خود بشکند- در ماتم خویش موها گشاده کردن گرفت شعر

وَقَد شُوِّشَت اَحوَالُهُ مِن مَخَافَةٍ
کَصُدعِ السَّکَارَیٰ حِینَ تَشوِیشِ صَرصَرِ

باز نسبت نگرز دیو و پری

بعد ازاں بالک دیو ناپاک را، که بالک دیو در شیطنت و فطنت موازی بود، فسون

و نیرنگی که دانست در آموخت، و سوی سپاه شاه جم نشان روان گردان
سایهٔ خانگی پیش سایه بانان همایون جان زنهار کنان در رسید، و بجهت بلال دیو
جانی نان جانی درخواست کرد، و عریضه که در دل داشت بر زبان، که "بنده
بلال دیو، چون لدر دیو و رام دیو، رام فرمان شاه جم نشان است. و بدانچه سلیمانی
عهد امر کرده، مامور است. اگر در احضار تیز پایان دیو هیکل پیلان عفریت منظر و نفایس
دیگر اشارت رود، اینک مهیا. و اگر بنیاد کاوکاو برای خرابی این چهار دیوار باشد
پیش خویش دیوار برتوان آورد، حصار حصار بادشاه است، مگر که بنده بلال دیو از
سر قلعهٔ سنگی چند برتاب کرد لاحول که آن سنگ دیو برآ د میان آسیب تواند ورد
پس چه به از آنکه سنگ خود باخود نگاه دارم. چون هندوان دیوگیر سر در پریشانی
نهم. هندو بعد از سوختن دیو شود. هنوز که شعلهٔ تیغ هندی ترک به من نارسیده،
خود را دیو ساختن از هشیاری نباشد بنگر که چند جانهای دیوان هند در غبار
لشکر بادشاه گردباد شده میگردد، که آن همه جانهای از بی‌فرمانی این سلیمان دیو بند بباد داده اند
و لاجرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده. بنده بلال دیو اگرچه از نسل دیوان بزرگ ست
اما پیش وزیر آصف رای، که فرمان ده دیوان سلیمان است، هم شیطنتی،
که داشت، از سر نهاد، و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح وَالْمَلَكُ صَفًّا
صَفًّا. که بعد و بمینه و میسره است، افگند، و مانند دیو در رمضان، گردن بسلسلهٔ انقیاد
تسلیم کرده.

حتّی تخلّص حین ینظر بالمنی
وجه الخلیفة عید اهل العالم

باز بنگر نسبت تدبیر و رای

چون دستور عالی رای پیغام فرد ثنی رای استماع کرد، اگرچه به نور رای خویش درونه رائی را روشن کرده بود، صبح بدا اشارت خلیفهٔ اسلام بآواز رسانید، که برای بلال دیو و سایر رایان فرمان حضرت خلافت برین جمله است: که "اوّل شمع دو زبانه لا شهادت پیش ایشان داریم تا بود که از نور وی دو پروانه روشنائی یابند؛ و اگر پیش نظر بصیرت ایشان پردهٔ تقدیر حائل شود که آن نور را نه بینند، بحکم حبل الله ربقهٔ ذمه بر رقبهٔ تعبد ایشان عرض کنیم، و اگر از آن نیز گردن کشی نمایند، سر رشتهٔ تاب نیارند هیچ باری بر گردن شان نه نهیم، بلکه گردن شان را از بار سر نیز سبک گردانیم." ازین سه شرط رای بلال دیو هر کدام می آساید، ما نیز بارای زبان لشکر بدان میزان کار سنجیم، جوابی می باید بمیزان رای سنجیده۔ تو نیز اندیشهٔ خویش مصرعه

بصدق سنج بران سان که ما ترازی زر را"

باز نسبت درست و راست چو تیر

فرستادگان رای از سهم آن پیغام نزدیک بود که سپری شوند از سر شکستگی گفتند:

که "با پیکانِ هندوایم. و این پیغامها، که از تیر راست‌تر است، چون هندوان را کیش درست
نیست، شاید که کژی در انها راه یابد. راست روی دیگر بهدستی ما روان باید کرد" تا فرستاده
که بقوت بازوی شما جهد، هر آئینه در درون رای چنان در رود، که عرض محصول
بپیوندد." ملک را چنین فرستادنی، که رمیا بغیر رام بود، محض ثواب نمود؛ و کس حاجب
هندوان بر کار را، که مانند تیر ترکان مار با پر دیو، و به نیروی تمام، با آن دو سه رونده
دیگر پرتاب کرد. آن فرستادگان بقوت بازوی در فرستندگان سهمناک چنان بر
پریدند، که در چشم زدنی از حصار برگذشتند و زخم زبان بر رای آوردند. رای به مجرد
شنیدن آن صریر، زهره شگاف دیوانه وار، از جای بجست، و خود را در پناه جنت
انداخت هر چند سخت است که نه گوید، گره در زبانش می افتاد. و بر بایست تا سوفار دهانش
فراهم گردد! چون قدری ازان سهم زدگی دل پریده او بجای خویش باز آمد، برسان
تیر خدمتی، دستها بسته پیش ایستاده، و گفت، که "جملگی سهامی، که از قبضه چرخ نصیب بندهٔ
بلال آمده است، صامت و ناطق، همه خدمتی درگاه چرخ پناه است. بندهٔ بلال نیز یکی
از درماندگان ست. بامدادان هنوز تیر شهاب با قندیل ماه فرو نه رفته باشد، که جز کیش شکسته
هندوی، که بر بسته زنار است، و زناری که بر بسته آن کیش دارم، دیگر رشته تابی
با خدنگ ندارم، و همه پیشکش کیش محمدی سازم. و اگر بنا بر ذمه هر سال یکسر تیر برگردنم
نهند، تیروار کمر بندم و گره در شکم افگنم، و غرضی بندگان دولت حاصل کنم. خدای که تیر غزاة را
این وزن داده است، که دل سنگین گبران را ترازو سازد، که ازین وثیقت نگذرم." شعر.

وَبِمَا اُمِرْتُ اَتَّبِعُ سُبُلَ سِهَامِكُمْ
اِنْ تَأْمُرُوْنِیْ اَنْ اَخُوْضَ الْجَلْمَدَا

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع رائے، که درستگی بکمان لزوم می دانست، درست کردند بدان اعتماد، که شکستگی استواری تمام داشت، بپائے بکشیدند و پیش ملک چرخ کمان آوردند وفدیتهائے خم خوردهٔ او، که بابت زه بود، به کمان کشان لشکر رسانید. چون ملک را درست گشت، که آن متعصب بے کم بقربان خویش راضی شد، گره خشم از سر ابرو بکشود و کمان غو ارا شکنجه آسایش داد. شعر

فَقَدْ اَشَارَ بِتَرْكِ الْقِيَاسِ اَقْوَسُ
كَمَا انْتَهٰى وَتَذَامَنَ تَنَازُعِ الْقَوْسِ

بامدادان که روئے زهره، و شمار ماه از میانهٔ قوس روشن گشت. مصرعه

یعنی آدینه و شش از مه هم

و چرخ خنگ سپهر در نور که نقش نور دارد، پوشیده شد. متوسلان سپه افتاده، که کمان وار گوشه نشین و راست گوشے بودند، چون بالک دیو نایک و دائن دیو و جیتل، با هشتے لبیهان دیگر، شست لسته بیرون آمدند. و قامت خدمت را پیش سائبان اعلیٰ بقدر تیر پرتاب بے کمان، خدمتی ساختند، و سخن بر چاشنی آغاز کردند، که بزه پے پرزد. و گفتند

که رائے بارآئی، که از زه کمان راست تراست، عرضه میدارد، که اگرچه بندهٔ بلال در خودرستگی از کمان هندوی ناتراشیده و بس خم تر بود، چون دریافت، که ترکان هرکجا که گوشهائے دراز ببینند، در حرز کمان کشید پیش از آنکه زه در گردنم کنند، و به قبضهٔ خویش آرند، خود را به دهانگان خاص تسلیم کردم، و بهر کشائشے که هشت، تن دردادم، و کمان کشی تیر کشهائے حصار را در گوشهٔ نهادم۔ شعر

إِنِّي لَآخِذُ مِخَطَّ أَمْرِكَ طَائِعًا
كَالْقَوْسِ يَخْدِمُ فِي التَّنَازُعِ لِلْوَتَرِ

وصف پیلان این چنین، جز من از کس ناید صواب
همچو کوہے کس نیارد سایه کردن جز سحاب

هم از پیل است این جا نسبت گفت

هر یک سجدی، سجدی کش، عفریت پیکر آدمی کش، گزک پولاد بر سرش، گوی بر سر ابرهالی است سرنگون۔ دو شاخهٔ آهن در بناگوشش، پنداری لائے لاحول است که گرد است آهرمنے را زبون

سخت سری، فرمان بردار، دربارهائے گران گرانبار ساخته، بار با وشاه از در آلیش درگاه۔ قصالی ستور را از کنگر آهن آویخته، کنگر آهن را از عاج دستهٔ انگیخته زرناب

بیرتابش کمر کار بسته، نایش هنگام کار درآهن غرق نشسته بنا گوشش از دو چناق زینت و زیبائی
سوار در عقب چناق بی رکاب کارگر. خرطومش نشانه ماهی، گوشش باریزن
داخل بادشاهی. فراخ نائی، باریک آواز؛ دستش بی چنگ، و پایش در طرف
دف ساز. ساقش چون تنه درخت محکم و استوار تنه او لرز بالا بار بسیار. گرگ را از دو شکم
دندان او، پهلو چون دهن خندان. گبران را از مغزلی دست خویش در اطلس لعل
خوابانیده. دزدان را بیک پرتاب تا عدم پرانیده. نرشان بچوگان خرطوم از سر
هندوان گوی ربای؛ باده شان از خون مغلان حنی در دست و پای ناخنش
دافع تاختنه، اما هر جا که آن ناخن رسید چشم با ناخن بیرون بریده. کف پایش زمین
ساکن حال را در جنبش آورده، ولیکن سلسله سوی خویش کشیده. شعر

تَزَلْزَلَتِ الاَعْلَامُ اِذْ صَالَ فِی الوَغَا
کَاَعْلَامِ اَجْنَادٍ اِذَا اَسَدٌ نَمِرٌ صَرَ

باز این نسبت گران از پیل

سهکش پیل حمله، گرفتن آن پیلان را فالی بزرگ گرفت؛ یعنی آن کوههای سنگین را
مقناطیس کوههای آهنین معتبر تصور کرد، و عهده داران را در تعهد ایشان وصیت
فرمود، که آن ابر بهار را آب دهند، و آن کوهسار را چرا فرمایند. شعر

حَتّٰی تَعَجَّبَ اَخْلَاقُهَا اِذْ نَدٰی   تَرْعَی الشَّوَامِخَ وَالسَّحَائِبَ تَشْرَبُ

باز این نسبت روان از اسپ

چون روز مریخ از سهولان مطلق عنان گشت، بوقتے کہ تیزی آفتاب از اوج گرمی جانب زمین میل کرد، برائے غبار انگیز کہ ہمہ از باد اسپان می پرید، آن ہمہ بادپایان را سوئے طویلۂ عرض گاہ اطاعت فرستاد. تا پیش سایہ بان اعلیٰ حملہ بحملہ چون صرصرہا باد، کہ پیش ابر آید، آمدن گرفتند. از بال سایہ بان، کہ با وتادِ جبال پیوستہ بود، و سایہ بران دیوان گستردہ. شعر

یُرِی فِی عُیُونِ النَّاظِرِینَ کَأَنَّہٗ
سَرِیرُ سُلَیْمَانٍ اَظَلَّ عَلٰی سِرِیحِ

وصف اسپانے کہ زیبد نعل شان جرم ہلال
بادشان بے کاہلی و آتش آسانے ہلال

رہ نوردانے ہمہ بتگ از میدان صفت بیرون جستہ، بلکہ از عرصۂ فکرت ہم بجولانی کہ گاہ آشنا دریا را شراۂ آب پندارند، زاغ چشمانے کہ از چشم سرمہ کردہ شب دیز را بچشم در نیارند. سیاہان سپید روئے، گوئی کہ از گوشہائے شب سر بر آمدہ است. نقرہ خنگان سیہ سم پنداری کہ شب در پائے خورشید افتادہ است. ابرشان سیہ خال خیال رود کہ ابرہائے سیاہ از باد پراگندہ گشتہ است. گلگونان سرخ جال تصور افتد

که صبا را گل آگین کرده اند، طینت شان از باد انگیخته، چنانکه از آب نتوان ریخت. منظر شان از آتش ساخته، چنانکه از موم نتوان ساخت، سم شان از آهن، و ایستاد شان بر هوا ممکن، کلک شان چون سفینه بر آب، از غرق شدن ایمن. عرض پیش سینه چون پیشانی پردلان فراخ، و فرجهٔ میانه گوش مانند چشم بدخلان تنگ. بعضی پیل هیکل و بجسته چیست گیر، که گویی در سوراخ مور در خواهد رفت. و بعضی گردمهره و نزد یک سر افسار پایچ، پنداری که مهرهٔ ایشان از دهان مار بیرون آمده است. رونده گامی در روش طریقت، هوا شان زیر پای و بر آب، خرام شان رسیدگامی در مذهب ریاضت، مصرعه

جو بر ایشان حلال و چوب حرام

حدیث آمدن رای، و فتح دهور سمند
ز مهر کاوش گنجینه باز رفتن تند

باز نسبت گراز علویات

چون روز آفتاب از مشرق روشن گشت، بلال دیو آفتاب پرست شعاع شمشیر اسلام بر سر خویش معاینه کرد، و سجده کنان از برج خود بیرون دوید، و پیش سایه گردان ظل الله بر آمد، و سایه کردار لرزان و بی جان بر خاک ذلت در غلطید،

وجبهه بندگی را در زمین مرلل غروب داد. بعد از اقتباس نور اقبال و تحصیل بخت، بإشارت حاجب ملک الحجاب سوی برج استقامت خود، بجهت نقل کواکب تزئین خزاین و برآوردن ذخایر و دفاین، رجعت کرد. و همه شب گنجهایی، که چون آفتاب در دل شب غارت بود، برمی کشید، تا هندوی شب گنج خورشید از زیر زمین بیرون داد. آن همه گنجهای خورشید تاب، که از دست او خاک بر سر افگنده بود، دامن افشان کرده، پیش سایه بان همایونی رسانید، و به خازنان بیت المال تسلیم کرد. دران شهر، که چهار ماه را عرصه چهار شهر اوست، مدت دوازده روز مقام شد، تا سیارات پیش آهنگ انجمن عقب مانده اجتماع یافت. پس پیلان و صور بهندر را بسوی حضرت خلافت، به نسیم نوازش، مانند ابرهایی که از باد شرق سوی قبله رود، روان کردند.

شعر

وَالجَيشُ عَسَاكَرُهُ تَبْرُ مِنَ البَحْرِ
تَرَبَابِهِ شُهُبُ السَّمَاءِ تَكَحُّلَ

آهنگ سپاه سوی منصور
فیروزی یار و فتح رهبر

کاربان معنی اندر نسبت اشتر نگر

چون ناقه شوال ذنب میان کشته در هوا کرد، و جماز روز از ته هویدا بیرون داد

یعنی که هژده روز شوال چارشنبه

طبلهاے بلند آواز لشکر بعزم معبر بر شتر بستند، و سوے تربهاے دریا کاو برکاو و بگام شتری راه بر داشتند. واز همه جا دارشته دراز داده، زمین می پیمودند و وزمینهاے درشت گریه کشتر در مغاکهاے آن گریه نماید، چون پلنگ می جستند وموش خانهاے پاپیچ که دست بخیتان دروے تا موشک باز فرو درود، بوپه شتر می گذشتند. خارهاے درشت پاے شتران را چون سم اسپان پیخ دوز میکرد، و تیغهاے کوه سم اسپان را مانند شتران می شگافت. تیزیها چون هود جها سخت را می دریدند وجوال دوزهاے خار سینه وجبت لشکر فرمان بردار در تحمل مشقت همپا و شاه، هر روز اگر بار کوه گران بر ایشان می نهادند، سینه هیچ ناقه و جمله بر سینه آشتند، و هر شب لشکرها که از کوهان شتر ناهموار تر، پهلو نرم میکردند. شعر

وتعجّ شوکها فی کلّ ناجح
ویدخل کالصوارم فی نیام

بنگر این نسبت کوهست و دره

سپاه کوه شکن، بعد از پنج روز از تاریخ بالا، در سرحد ولایت معبر فرود آمد. میان حد معبر و وحدود سند رکوهے پدید ارگشت، سرها بر سود و اصلع از رستنها از بن کوهے کمر بسته، و تیغ بر داشته، جیپریان را در پناه گرفته لشکر خیبر کشاے راه از دو گهتی دور

داده، یکی تل بلی و دوم تا برو، کوه شگافان سپاه بزخم تیر در نفس زدنی هر جانبی صدگن
دره پیدا کردند، و چون تیر خویش، که از سنگ بگذرد، از آن کوه گذارا شدند. شب به
کرانهٔ آب رسیدند، و در ریگستانی نزول کردند. ریگی که از باد اسلام می پرید، بر لشکر
معبریان، که از ریگ افزون تر بوده، حمله می آورد، و جمعیت آن پریشانان هباءً منثوراً
می شد. مصرعه كَمَا أَنْتَ صَرْصَرٍ ذَرَّاتُ رَمْلٍ

کیفیت فتح ملک معبر
و آوردن پیل و اسپ و گوهر
اینکه این نسبت شمشیر نکمر

چون جمعیت اسلام در آن کفرستان در آمد، شمشیرهای محرابی، که حدّاد عالم آلتبان
داده بود، و تحدید شان تازه کرده، بقوت بازوی اهل جهاد محراب خویش پیدا کردند
و سر فرو نهادن آغاز نهاده، سرهای بت پرستان را پیش آن محراب، بی قائم
قیامت سجود می فرمودند. و نجاست کفر را از آن دیار ملوّث، که زدیار شستن آن
ممکن نبود، مصرعه

همی شستند پاک از قطرهٔ تیغ

نسبت وطی است این پوشیده خوان

ولایتے مادّہ فساد ہیچ وقت فحول اسلام را بہ خواب نہ دیدہ، و ہندوان نامرد شارستان
خود را مردے نام نہادہ، و مردی برائے نام در وی نہ بہ تصور، مردی خود خوابہائے
پریشان می دیدند، و صبا زی بشیطان آلودہ می ماندند، تا ملوک قلعہ کشائے بدان قلعہ
در می رسیدند طبل زنان علم بشارت تا بہا دمی بردند، و خون ریزی بے حد میرفت، و خود
در عرق جہاد غسل میکردند، و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند۔ شعر

يَدِي الدَّستَ مِن قَتْلِي وَبَلَّ دِمَائِهَا
كَأَيْدِي العَذَارِي مِن تَلَوُّنِ حِنَّاءِ

این چشمہ نسبت از چہ و آب نگر

چون در شہر ذوالقعدہ روز پنجشنبہ از فرود چاہ برآمد، لشکر اسلام بعد در ل وصفے،
متعطش دریا و معبر بسر از لب آب کانوری بہمت بیر وصول روان شد، بران
آہنگ کہ اگر بیر سوئے دریا گریزد۔ شعر

يَحُثُّو كَعَطْشَانٍ مُحِيطًا فَإِذَا اخْضَرَّ
وَمِنَ السَّمَاءِ يَسِيلُ بَحْرًا أَخْضَرًا

چون جوش لشکر در حوالی شہر بیر وصول رسید، از خروش دہلہائے لشکر منصور

غلغل در بیر افتاد. اگرچه از بیر نیز بانگے و فریادے بر می آمد، آن همه مانند صدائے چاه آوازه بود، درون شهر بیر و رائے بیر

نظم

آن بیر بلا هر دو، چون گرد فلک پیدا

باد اه شیاطین قد لیهم بیران

طائفه هنود بیر کتی میان را سر پوشیده می داشتند، که کسے غور او در نیابد. چون بیر را گفتند، که "واقعه خواهد افتاد" سرش باز شد، دهان باز کرده بماند، خواست، که چون چاه در زمین فرو رود، اما باز در خود فرو رفت، که نباید رسن در گلویش کنند، و الشیش برآرند. درین کشمکش بود، که جنبش لشکر نزدیک تر رسید. قلعه متزلزل گشت بیش بیر را قرار نماند. خواست که سوے دریا گریزد. اول بدست و مهاے سر و حسرت سوے دریا پیغام فرستاد، که "چندین گاه زیر عبره ما بوده، اکنون مرا، که بیرم، از انبوهی لشکر ترک بے آبی تمام پیش آمده است، در جوار خویشم پناه ده" چون آن نفسهاے سرد بدریا رسید، دریا نیز هم در وهم از آن پرتو پوشش گشت، و از درون پر جوش خروش برآمده، جواب داد، که اے بیر برین سوے نیائی، که ما را در چاه افگنی ملک از دست تو خود را در چاه افگنیم. ما حوض خشک نه ایم، که کاو کاو بیر در ما افتد. خطاب با بحر است، و خدائے ما را بزرگی داده، که سبع سکون را محیط شده ایم. اگر موجے از لشکر پادشاه بحر و بر، بر آهنگ شکار ماهی باشارت هواے سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا، جانب ما آمده، تا از تموج الطاف بزرگی ما را ریادت گرداند، ما را نیز آخر دریا می گویند، و شرمے و حیاے

داریم نفایسے کہ در خزینہ ماست برائے آن روزنگاہ داشتہ، چندین گاہ جبرہ ما
بکف مشتے خس و خاشاک گذر داشت۔ اکنون کہ من آبے راگر و لشکر بادشاہ خاک گردانید
بعد ازین من دریانہ ایم۔ گوئی کہ در خزائنے حضرت یکے از سلہٴ خاشاکم۔ اگر خزینہ گوہر دارم
نثار طبقہٴ ملوک خدایگانی است، واگر جزائر معمورہ خاکیست برائے خطوط دیوان اعلےٰ
جبرہائے کہ بر روئے آب ست، آن خود پوشیدہ نتواند اشت۔ کران تا کران سفینہائے
چون عروس آراستہ، ہر یک جاریہ است باجہان منتظر فرمان بادشاہ راستین،
تا یکہ تسلیم فرماید۔ بعد ازین ولایت حل و عقد این دیار بدست آن مالک مالک ست

کَوِلَایَةِ الْمُلُوْکِ فِی یَدِ مَالِکٍ

چون این خروش دریا بگوشہائے بیر رسید، بیر نیز از دل تہی بخروشید، و از غایت
بے آبی و خشکی در وے خواست، کہ دریا را فرو برد۔ چاہ کور را ماند، کہ چشمہائش در
مغاک فرو رفتہ بود، و ہیچ تری در درونش نماندہ، کارکنان بیر را نیز سررشتہ تمالک
از دست برفت۔ از انجا کہ آن ہمہ آبیان را بے آبی صعب پیش آمد، ناچار از اتفاق
کردند کہ بیر را در راہ خشکی دوان کنند۔ شعر

قَدِ اجْتَمَعَ الْخَلَائِقُ عِنْدَ بِیْرٍ
کَمَا اجْتَمَعَتْ ظِمَاءٌ حَوْلَ بِیْرٍ

این نسبت رنگین است زبرگ تنبول

براہیہ کبار، چون رائے رایان را از برگ طاقت تہی دست دیدند، بہ سخنان رنگین

فرمانش دادند، که راوتان را بیرهٔ تنبول بدهند، تا جان سپاری کنند. باشارت رای همه برگستوانی و پاپک تنبول شدند. اما برای آنکه برگ گری نو ساخته کنند، تنبول می خوردند، و دهان خود را در ماتم خویش پر خون میدیدند. گویی که آن همه هندوان زرد روی سبزه رنگ، به برگ تنبول می مانستند، از برون سبز، زرد برگ شده و خون در رگ نمانده، و مرگ برگ ایشان دندان نهاده، که دندان از خون ایشان رنگین کند. آن نه خوردن تنبول، بلکه خون خوردنی بود زیر لب، زیراکه هربار که برگ سوی لب می بردند بیرهٔ تنبول زیر دندان سیه روی ایشان رنگ می آورد، و خون می گریست، و دهان ایشان بخنده بیرون می برد. تیر نیز بموافقت ایشان بیره می خائید، و خون میخورد. شعر

بسرهم فم رحب کبیرة
فیملأ من دماء القلب بیرة

باز شد نسبت انجم طالع

تا موکب غزاة در عمارات شهر در آمد و شعاع آفتاب شمشیر بر منبر پیروشول پرتو افگند، و درونهٔ تاریک بیر را روشن گردانید، که هنگام زوال نزدیک آمد، آب در روی نماند. شعر

کما الهندو یبطن بیر تختفی
والبیر کالبطن أرض تعرب

انگاه زوال تا زمان غروب رائے زرد روئے، با زر درویان دیگر، در صفرا می افتادند، و میخاستند بجدے، که ازان تافتگی آفتاب رائیز صفرا آمد، و از دوران درگشت، و بر زمین افتاد. رائے دید که روز دولتش بشب رسیده است جهان بروئے تاریک شد. با جمعے پریشان دل، که تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتّٰى، بر سمت شهر کم سیر نمودند، و ازانجا قدرے نقد و جنس که قلب منقلب او را تسکین دهد، و ابرش وا دهے چند با خود همراه گردانید، و کوکبه هزیمت آراسته، بسوئے شهر کند و فرار کرد. چون در صحرا مهابت بغایت شدید بود، آنجا نیز قدم استقامتش قرار نگرفت، سوئے دشتهائے پیلان و بیشهائے شیران گریخت. نظم

چون زحل در وبال گاه رسید
یا چو زهره بخونگاه هبوط

اینک این نسبت زین است و لگام

جماعت مسلمانان، که بیار و دم کشته هنود علاقه داشتند، و از لگام لَا يَتَّخِذِ الْكَافِرُونَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، سر بیرون برده، چون دیدند که رائے را زوال جرم بکسیست، و ایشان را غاشیه قیامت برسر آمد، جهان بر سر ایشان برسان حلقهٔ زین تنگ شد، و موج خون از پشت زین بگذشت بیش جائے نهد زین حسک کردن نماند عنان از موافقت کفار برتافتند، و درزینهار اهل اسلام پناه جستند. و لغزاک دولت

إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ اعتصام نمودند نظم

از زینت و تشریف ملک شاد شدند

واز فوه کشش اسیری آزاد شدند

اگرچه هر یک ازانها بودند که بِبَذْرِ اِتَّقى و اِرْتِدادٍ مُرتَدّی

نسبتِ اسلام و کفر است اینک این

اما چون بر دعوے ایمان ایشان کلمۂ شهادت گواهی داد ملک اسلام بهیبت تعظیم شهادت، دو شاخهٔ چوبین را، که شکل لا دارد، بگذاشت که گلوے ایشان را لا زند- و با آنکه مباح الدم بوده اند، و اداے شمشیر بر سرِ ایشان فرض، برائے حرمت دین مسلمانی تیغ بر ایشان حرام کرد- و پیوند عفو خلیفهٔ ذوالامان ماموں شان گردانید- واز فقه حال کفره استفسار نمود- انچه طایفه را از جهان سوزی آن آتش پریشان روشن بود، پیش چراغ داشتند، چشم بر جادهٔ خدایگانی بر رهنمونی ایشان در پے آن سیر تدبیر و تدبیر دیگر بقاعده درست کرد شعر

يَكَادُ عُرُوقُ الْأَرْضِ بِالطُّولِ يَنْزِعُ
وَيُدْرِكُهُمْ كَانُوا هُمُ بَلْ مَنْ هُوَ اسْرَعُ

نسبت ابر بگر لولو بار

درین اثنا، ابر سیه روئے از سوے معبریان بر آمد و بسبب آشنائی دریا جانب

ایشان جهتے سخت گرفت، وازین طرف نیز بادے نارضی می نمود. ومیخواست که در میان
عیاری بنشاند، گاه شدید میشد وگاه نرم. همبرین طرف چشمهٔ شریعت را آب میداد، وهم
بدان جانب آبیان را مدد میکرد. وبرق بر دورنگی او می خندید. چون جریان قلم قضا
چنان بود، که باران تیر مومنان بدان گبران پلید نرسد، هرچند لشکر اسلام جهد بیشتر می کرد
باران سخت تر می گرفت. گوئی که ابر پردهٔ تقدیر بود، که پیش سپاه منصور حائل شد، تا آن
اگر پیر پایان را خلاص دهد، **نظم**

دران مقام که سیلے رسد ز لشکر شاه
که دستگیر شود غرقه را بجز تقدیر

تا لشکر دریاوش در بیر دهول درآمد. بیر دهول را دید، بیهر رفته، و دهول نیز خالی مانده
وابر کافر مزاج، که به هندوے سیه پوش مانست، از قوس قزح کمان هندوی کشیده،
وتیر باران را کشادے بهرچه سخت تر داده، قطرات را مانند پیکانهاے آبدار میفرستاد،
چنانکه از جوشن وبرگستوانی میگذشت. اگرچه اندام آهنین غزاة را ازان التفاتے نمی بود،
اما قدرے از تیر مانع می شد. گاه کمانها را از آب بے آب میگردانید، وگاه پیلکها را
از هندسوے زنگ ره می نمود، وگاه بلطف میان تیر و پر درمی خزید، و هر دو را از یکدیگر
جدائی می افگند، وگاه در گوشهاے کمان چینے فرو دمی بخیت، و
از زهش میگردانید. نم خود در پے کمانها چنان در نشسته بود، که میخواست بند بند
هر یک جدا کند. با این همه تیر اندازان استاد و کماندازان داناکمان خود را کمان رستم

ساخته بودند، که نه ابر بهمن بران کار کند و نه باران تیر دست یابد۔ و باران تیر ایشان،
که از سر هوا نه بود، همه برق بلا میریخت بعضی آب گرفتگان آن آبگیره، باشند ماهی در سوراخ
و رخنه می خزیدند، و بعضی را پیکانهای آبدار در رخنهای شکم چون آب در سوراخ مار
و مور در می رفت۔ و راوتان هندو، که سوارگان آبی بودند، گنبدکنان در می رسیدند،
و زیر پای مرکبان ترک پست می شدند سیل خون و سیل آب راه سیلان گرفته می دوید،
تا پیش سپاه خلیفهٔ عهد قدم آدم را شفیع سازد۔ گویی که از بس شیرینی جانهای کفره،
شربتهای خون بغایت شیرین گشته بود، که ابر هر بار آبی در وی می افگند، و زمین
خونخواره آن را بحلاوت تمام فرو میخورد۔ با چندان خرابی، که آن شراب مردافگن داشت
ساقی دوراز قرابهٔ آسمان عرق صافی میریخت، تا خرابی بیشتر گردد۔ از آن شراب
و شربت اوّل اجل چاشنی برداشته بود۔ مصرعه

ثُمَّ یُدْوِیْ الْعِظَامَ فِی الْاَرْضِ

از بهر وصول، در راهی که از پری آب راه از چاه پیدا نبود، بجست و جوی
تیر روان شدند۔ از هوا طوفان می بارید، و سواران لشکر مرکبان کشتی وش را چون
معلّمان استاد سباحت می فرمودند، شعر

وَقَدْ تَجْرِیْ عَلَی الطُّوْفَانِ تِلْكَ السُّفُنُ مَجْرَاهَا
وَفِیْمَا رُوْحُ نُوْحٍ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا

تا در دهی رسیدند، که لشکر هند و آنجا مانند حباب خیمه بر آب زده بود۔ جای که از حرم

و جراحت شمشیر ترکان، سر سر قهر ایشان و زید، همه بیکبار شکستند، و گوئی در زمین فرو رفتند مصرعه

کما قطرات وبلٍ بین رمل

نسبت گم شدن و یافتن است

نزدیک میانهٔ شب، که ستاره و ماه در ابر گم شده بود، در روز از خواندن والضحی و صبح از دمیدن والشمس دور افتاده، از بعضے سرعان برق سیر خیان روشن شد، که رای پے گم سر گم سوئے شهر کند و رشتافت. لشکر فتح یاب پے به پے آن گریز پائے بران سوئے مسارعت نمود، و در زمان بپا شتا از در آن شهر درآمد. عمارتے دید سر گم، و هندوانے، که از قوت سر خویش پیش ازان پائے گم کرده بودند، دران حال سر گم کرده بودند، هم بران گونه سر گم میدویدند، و سر گم کرده را می جستند. و هیرے که داشتند، گم میکردند. و ترکان سر انداز، چون هیچ جائے گره رانشان نمی یافتند، بگمان آن سر، سگیان دیگران را بے گمان سر می افگندند، و جابجائے بجائے در جست و جوئے آن گره گم گشته گردنامه وار دائره می کشیدند.

نظم

تا آن زمان که هندوِ شب گم شد، و فلک
خواند از پس قراءت والشمس والضحی

این نسبت پیل و پیل بالا گوهر

دران مقام چون ابر پیل وش بگشاد، صد و بیست پیل ابر وش در سلسلهٔ قید آمد- و پیل بالا خزاین، چه ازان جنس که از پشت پیل ابر چکد، و چه ازان نوع که از شکم ابر کوه ابر مانند زاید، بدست افتاد و به کفیلان خزانه تسلیم شد- و بسیار راوتان پیل تن، که چون دندان پیل پس نه خزیدندے، و از با دست ترک، که با آسیب سخت دندان پیل را درون خزاند، چون چشم پیل درون خانها خزیده بودند، از کنجهائے خانه و گوشهائے پیلپایه بیرون می کشیدند، و زیر پائے مرکبان پیل شکوه پیل مال میکردند- چنانکه پیلکان آن سواد، از آلایش خون آن اصحاب فیل، طیراً ابابیل شده بودند، و نوائی شکر رب الکعبه پیلان ابر میرسانیدند- شعر

بلاد تری تحت الدماء کانها
جباه فیول لونوها بتخرف

باز نسبت آب و ماهی بین

چندانکه دران خراب آباد کند در بزخم پیلکهائے کشتی شگاف طوفان خون راندند، نشان آن ماهی دریا یافته نه شد- زیرا که در آب ماهی را بے برون نتوان کشید؛ مع هذا جویندگان پیرا کهائے آب در دهاد زمین براندن تیزی می بریدند، که مگر

پے بیرون آید چون آن بیگمان را پے بیرون نبرند، گمان برند که مگر سوے جال کوته نیز بهر آنجا رویم و شست بکشایم؛ باشد، بدست افتد۔ بدین اتفاق، پیش از آنکه آبے خورند و با پایداری مشغول شوند، تندتر از آبے، که از بالا فرود آید، روان شدند۔ از آیندگان با خبر صحت اخبار کماهی معلوم گشت، که بیر دران بیرانه گرو نگشته است، و از دریا نیز دست شسته، بدان سبب که دریا با چندان ایستاد، ازین دریا روان کرانه خواهد کرد۔ مصرعه

وَفِي تَحْتِ الثَّرَى خَوْفًا يَغُورُ

شاخ در شاخ نسبت جنگل

سوے جنگلے گریخته، که از بس انبوهی مورپاے در وے نخزد، یعنی مو نه گنجد۔ و اگر به مثل وهم را دخل دهند، پایش درون ماند، و وهم از بیرون آید۔ در چنین جنگلے با تنے چند تنها مانده است، و جان برده۔ ملوک راے زن گفتند که۔ شعر

كَيْفَ الدُّخُولُ لِجَيْشٍ فِي مَضَايِقِهَا
سُمُّ بِلَادِيَةٍ مَا خَاضَ بِالْجَبَلِ

اینک این نسبت خار و خارا

چون یقین شد، که راے دران خارا و خاربلهاے درخز کرده، که سوزن در خز کنند،

و هر که در دنبالهٔ او بود، دران سوزن زار خارستان مانند رشته در سوزن در رفت،
و بیش جای آن نماند که سررشتهٔ آن گمشدگان را دنباله باز توان یافت،
ملک جوی، که اگر نقش پیل در بهرمان هندوی می شنید، تیزی مقراض گوش را
در شبهای تاریک آن سوی میراند، بسبب آن مهم گران نخواست که بمصالح جزوی
پیکان خارا و وزرا در چاکهای دامن کوه ضایع کند، و در پی جستن سر و پا برهنه،
که دریافتن ایشان از ذیل امکان بیرون رفته است، بدوا و در شنید شعر

لیس ذو العقل طالبا شیئا
فی حجاب الجبال مختفی

ناچار ازان خارستان دامن قبا در کشیدند، و عنان رجعت بعطف باز دادند، و در
شهر کندور باز آمدند، تا در طلب پیلان گزیده کوهسای آن زمین را، هرگوشهای کلک
دشت بیابان بپیمایند، چون بجهت یافتن پیلان دیبا، روی دیباچهٔ نیاز سوی
عماری چرخ اطلس آوردند شعر،

حسن اطلس الافلاک دی
جلّ یا جواد فتح الاقبال

بلند است این نسبت پیل ابر

بامدادان، که پیلان سحاب پیرامون تخت زرین آفتاب گرد آمدند، پنهان روشن شد،

که در شهر برمت بری تبخانه ایست زرّین پیلان رائے پیرامون آن مانند ابرهای بلند، که گرد بر گرد آفتاب گرد آیند، گرد آمده اند۔ سپاه صرصر حمله چون باد تند بر اندان آن ابرها روان شد۔ در دلِ شب مانندِ ابر و باران آنجا رسید۔ بامدادان مقدار دویست پنجاه پیل رعد خروش در سلسلهٔ قید سواران باد سیر آمد۔

نظم

مانندهٔ موجهائے دریا
گربا دروان شود مسلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن هکش اسلام، با فوجے از غزاة مجهد بعزیمت قلع معبدهٔ کفره و قمع عبدهٔ اصنام، در تبخانهٔ زرّین در آمد، عمارتے دیدند، چون کفرِ عزازیل قدیم و محکم اثر و غرور دنیا فریب انگیز تر، گوئی بهشتے است، که از شدّاد گم شده بود، و آن دوزخیان کش یافته اند، یا لنگ‌گاهِ زرّین دام است، یعنی که دیوه سران همه زرش سرے را ذخیره کرده بگذاشت، تا روزے سلیمانِ عهد شود۔

نظم

یا دلو زرّین زحل از بهر بیرآمد فرو
چون بیر چاه گور بود، آن شد زبے آبی نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق، آن معبد فلک زده از انها بود، که سکهٔ جبت الکافر را بر زر زدند. زمین تا آسمان از زر عین میلے برکشیده، که چشم انجم می خراشیده، و در دیدهٔ خورشید در می رفت. سر خشتش در بلندی پنداری با پنجهٔ اسد بکفشیرش پیوسته اند، و بنیاد و زر ریختش در قعر لوبهٔ گل گوئی دوازده ماهی را بایک ماهی یکی کرده اند. در سقف و دیوارش از یاقوت و زمرد آفتاب تاب ترصیعے کرده، که بیننده را از دیدن آن سرخ و زرد پیش چشم می آمد، و دیده از خیال زر بر فانی میشد. و زقصر و سبزیش، که تا جوران را سر سبزی دیده خیال رود که طوطی است از بیضهٔ ماه پریده. پیکر مرصع بت تصور افتد، که آفتاب را آبله دمیده است. نظارگی را به تیز دیدن آن عطشه بکشاید. مصرعه

الحمد لله کان همه در گنج ظل الله شد

نسبت کعبه و بت خانهٔ گبر

فالحاصل، آن بت خانهٔ زرین، که بیت الحرام هندوان، بحرمت تمام در کاوکاو آوردند، و تکبیر گویان بنیاد کفر را رخنه می کردند. چنانکه از بانگ تکبیر، مرغان روحانی کبوتروار معلق زنان از هوا فرود می آمدند. آواز تیشین چنان میخاست، که گوشهای دیوار باز می شد. از ذوق آن سماع، تیغ زرین پوش نیز سر اندازی میکرد، تا بجدے

که از جنبش او سرهای برهمنان و بت پرستان رقص کنان از گردن فرو دمیده و در پا بیهامی افتاد مصرعه

قَدْ یَنْجُحْ کُلُّ حِزْبِ شَیْطَان

نسبت طلب و جواهر

خشت زر که سنگی نداشت، فرو می غلطید، و کلایه صندل، که آبیش نبود، فرو میریخت۔ آن زر زرد در خون طلی میشد، و آن صندل سفید چند سرخ می گشت جائی که جوهر آبدار تیغ رخشیدی، گوهر تا بدار تیغ می درفشید، و جائی که از گلاب و مشک غلاب بودی، از خون و خوی خوناب میدوید۔ از پیشی، که بوی مشک آمدی، بوی خون می آمد؛ و بر در و دیواری، که گونه زعفران نمودی رنگ رویین می نمود۔

نظم

هم ازاں بوی اہل ایمان مست
هم ازیں رنگ اہل کفر خراب

نسبت بت پرست بت نگرید

بتان سنگین، که آن را لنگ مها دیو گویند؛ دران زمین آن لنگ دیویان را هیچ گاه لکد مرکب اسلام آنجا نه رسیده، که لنگ ایشان را بشکند۔ مومنان هملب لنگ صنا

آن ہمہ لنگہائے بزرگ را خرد شکستند، کہ لنگ مہادیو بزرگ ایشان خرد شد- و دیونا را این از پائے در آمد- دیواسے کہ آنجا قدم استوار کردہ بودند چنان پابند کردند و بجستند، کہ در یک نفس تا حصار لنک برسیدند- در ان ہیبت لنگ نیز گر یختے؛ اگر ش پائے بودے- و ابلیس ویرپائے، کہ دران دیوخانہا اولاد آدم را پیش لنگہائے دیوان سجدہ میفرمود، سوئے سراندیپ بطریقے برون شد، کہ در قدم آدم برسید و سر نہاد

نظم

بنگر کہ چہ حد بود در اسلام ظفر
کابلیس نہد در قدمِ آدم سر

نسبت گوہرِ زر چون زر گوہر نگرید

چون بنائے بت خانہ کانِ زر بود، و بنیاد دیوار ہائے مرصع، کانِ گوہر برکندند- و آہن ہتین را از جگر لعلِ آبدار آب دادند، و پولادِ معول را از لعل آتشین تاب دادند، و کلندرا کہ نقش کلید در او، از ہر رخنہ فتح بابے کشاد، و سیل، کہ غبار انگیز چشمہائے خانہ است، در عین دیوار مرصع در رفت و آب، مروارید فرود آورد- و در تمامی آن معمورہ خراب ہر کجا کہ زیر زمین گنجے خاک بر سر ماندہ بود، زمین را غربیل کردند و بہ بیختند و بر کشیدند، چنانکہ گبران را از زر جز خاک زر، و از جوہر جز جوہر آتش، باقی نہ ماند- چون آن ہمہ زر بے وزن و جوہر بے بہا بہ امینان حضرت تسلیم افتاد، سپاہِ فیروزمند، گران بار خزاین

بیکران و پیلان گران، ع

سبک سیر شد جانب بارگاه

باز نسبت زروشنان سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر برآورد و ماه ذی القعده را که جیش بی نهایت داشت فرو پوشید. مصرعه

یعنی که زمه سیزده و یک شنبه

غزاۀ منصور به سایه بان همایون پیوستند، و خطهای خوی آلوده پیشانی را از خاک آن ساحت وال سراب کرد. و بتخانۀ بیر دهول که سرشان به دولاب سپهر رسیده بود، و بنیاد به آب فرو رفته، بطریقی برکندند که از زیر هر بنیاد و بیری دیگر تا ماهی برسید، و گنجهای آفتاب ناب که در هر منزل خانها بطلمانده بود، از حضیض خاک برکشیدند، که بشرف بیت المال رسانیدند. چنان گرد از خانهای هنود برآوردند که در دیدۀ زحل پر غبار شد، شعر

وَمُحَتْ حَوافِرُ خَيْلِهِمْ مِنْ أَرْضِهَا

بِأَهِلَّةِ أَنْوارِهَا وَنُجُومُهَا

چون بعد از آن بدو روز سایه بان سپهروش از انجا جنبش نمود، و چون شمار ماه، که بالا رفته است، بجز زا رسید، و روز جبین از آخر درجه روشن شد. مصرعه

یعنی که پنجشنبه از ماه هفده روز

در شهر گیم منزل کردند - از انجا به پنج روز در شهر مترا که برج استقامت برادر
سندر پنڈیا است نزول شد - آن شهر نیز ازان کیوانی بزرگ که ایوان عالی داشت
چون خانهٔ مریخ صفیر یافتند - رای باز انجا رفته بود، و دو سه پیل در بتخانهٔ جگنات
گذاشته - هرچند سهام سرگشته زان پیل بنات نعش طلب نمودند، همان دو سه بر
در نظر آمد و بس دیگر نشان، هیچ ازان سیارات بد اختر در پس و پیش آن دو سه
ابر روشن نگشت - ملک اسد صولت را شعلهٔ خشم چنان سر کرد، که آتش در بتخانه
جگنات زد، شعر،

كَمَا اسْتَعْلَتْ اِلَى الْاَفْلَاكِ
وَصَارَ النَّجْمُ ضَمْرًا بِاحْتِرَاقِ

از انجا ملک کوه استاوان سه کوه گران را از باد هیبت سلیمان عهد بران کرده،
به بیروت گاه رسانید - و برعکس مثلی که کوه به کوه نه رسد، با پیلان دیگر ضم کرد - چون
آن همه ابرهای دریا جوش در شمار عارض در آمد هنگام عرض طول صف تا سه
فرسنگ برسید، و زیر پای پیلان فرسنگ به فرسنگ هم سوده شد و هم فرسوده،
پانصد و دوازده پیل، که سد سکندر را چون قومی کاغذ بر درند، تقوی فرمان
سکندر ثانی در سلسلهٔ کاغذ مقید گشتند گران هیکلان، که در خرامیدن پای ایشان
آوازی دارد، و لیکن زمین میخروشید و می گفت صح

ان زلزلة الساعة شیء عظیم

وصف پیلان اژدہا خرطوم
کہ بود کوہ زیر پاشان موم

ہم از پیلان ست اینک نسبت این جا

کوہ پیکران گردن سرافراز کہ از شنگرف پیشانی ابرہائے سیاہ را استر سرخ پوشانند
و ابرہائے چنان بلند کہ آب از پشت شان بعد از دیرے بر زمین آید؛ و
پیکرہائے چنان پرشکوہ کہ باد ارم شان زود بدم نرسد۔ چراغ اثیر آتشے در
ایشان نہادہ چون برق در ابر؛ و پیلبانان کنگر گیر کرے بسر ایشان داشتہ
چون تیغ کوہ بر سر کوہ۔ ابر آب ریزد و نبات رویاند، طرفہ ابرے کہ آب نوشد و نبات
خورد۔ کوہ سنگ ساکن دارد و ساکن بود، عجب کوہے کہ آب بے سنگ باشد و رہ سپرد
اگر پیران حلقش بجنبد، کوہ ہم سنگش نہ بود؛ و بالان حلقش نہند باز ہم سنگش نباشد۔ شعر

حیران شدہ ہر کہ ہست در پیکر او
کوہے پران و آدمی لنگر او

مردم بر گردنش چون فرشتہ موکل سحاب، و صندوق بر پشتش مانند کشتی بر گرداب
ہنگام جنبش گوئی موج دریاست تند بر داشتہ، وگاہ ایستادن پنداری شہ برج

حصار است بخرطوم منجنیق آراسته. اگر موج دریا از باد هائے نشد در زنجیر افتد، این موج از بادهائے سستی خویش زنجیر دار. اگر شه برج حصار را بصندوق چوب بیارایند، آرایش این شه برج بصندوق زرنگاریں؛ یا خورد گنبد نسبت برچهار ستون، که کافران را زیر خود خاک کنند، و یا کوهیست برچهار کوه پایه، که ملحدان را از بینی سارهٔ خود فرود افگند. نون دندانش را حرکت بجدے، که صیف خود را بیک تشدید در قاف نشانده؛ و الف خرطومش را تجویف کشش بجائے، که تلفیف خود را بیک مد مضاعف گردانیده. سیاکن جنبیده با چنان روانی، سبک رونده صبا چندان گرانی، شعر

تلك الافيال اذا ما وصفت
ثقل الفكر بجد ضمنا

* * *

وصف نگاوران کہ از آسیب شان کار
گردد آخر اب آخر سنگین پر وزگار

ہم زاسپ است نسبت این جا ہم

پیل چون سوئے پیل داران رفت | عرض سملے فرس شماران رفت
عارض آورد یک بیک بشمار | باد افسار بستہ پنج ھزار

مرکبانی یمانی و شامی | خواب گاهی روان بخوش گامی
بحر پایانی که چون سواره که آب | همه گنبد کنان روند بر آب
در شتابندگی چو برق بهان | گل صفت، باد اصل نرم دهان
تنگ شان آدمی ز سرعت حال | در نیاید مگر بوهم و خیال
دم شان زر سین دام صبا | گوش بر رسته سوی به هوا
هر یکی آهوئی که از تگ پای | سایهٔ خود کند اشتی بر جای
بر هوا ایستاده گاه درنگ | در شده همچو آتش اندر سنگ
رفته نوعی به چشم خفته درون | که درون رفتنش نه برده برون
سره کرده چو راه ناهموار | چشم سوزن بدیده در شب تار
پست گیر آنچنان که رفته در فن | همچو رشته به چشمهٔ سوزن
مرکبانی بدین جمال و هنر | چون به عرض آمدند تا سر
همه تسلیم پایگاه شدند | مستعد جناب شاه شدند
که اگر فتح فتح این شاه است | مستعد دگر چنین در راه است
باد و قید این سشم عالم | کرهٔ خاک، بلکه نه کره هم

صفت نقد بحری و کانی
بابت افسر سلیمانی

این گهر این جا هم ز جوهر نسبت ا

واگر در صف صندوقهاے جواهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد، ونه در درج دے سنجد، پانصدمن جواهر که هر درم سنگی ازان برابر دینار مغربی خورشید بر توان کشید، هر یاقوتے بران گونه، که آفتاب را قرنها دیده خیره باید کرد، تا یک نقش بدان زیبائی از کارگاه خاربکشد؛ وهر درے بران آب، که ابر را سالها از پیشانی خوے باید چکانید، تا یک تحفه ازان بابت بخزانه دریا برساند، وهر لعلے بدان که کان را روزگارها از چشمه خورشید خون باید خورد، تا یک نگین بدان نمونه بدست افتد، وهر زمردے بدان که فلک مردمی اگر خود را پاره پاره کند، پاره بدندان نه نماید، وهر الماسے از دوی خوش وروشنائی بدان لطافت، که پنداری قطره ایست از چشمه خورشید چکیده، جواهر دیگر ازانها که، شعر

تهادت من سحاب النبات ضیاؤها
کماء کثیر من اناء صغیر

⁂

کیفیت اتمام مهم مصر
فیروزی جیش بادشاه کشور

اینک این نسبت تعبد طاعت

چون به نصرت معبود انس و جان، و گرفت صدق نیت امام عهد و خلیفهٔ زمان، غازیان با سنت جملگی معابد کاذبه را به عزیمت صادقه بر مصلاّے زمین در سجود آوردند، و اصنام سنگ را، برسان دل سنگین پرستندگان بشکستند، زهے سنیان پاک، که آن همه سنگهاے آلوده را به سختی تمام خورد می کردند؛ و شیطان پیش پیش خویش دیوار بر می آورد، تا دل مومنین مومنان از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی یافت. و سیلانے، که آستان بتخانه را به بینی رفتند، براے احرام بندگی بیت العتیق اسلام قباے اطلس لعل را جامهٔ احرام ساختند، و براے سجود عبودیت پادشاه هفت اقلیم پیشانی راست کردند. و ذخایر و اموالے، که قیام آن جماعت مدابیر بدان بود بلکه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال ایشان، همان براے حضرت در جمع جامع آمد، و همگی عزائم جهاد که از جملگی فرایض بود به متابعت امر امیر المومنین اقامت پذیرفت. بلک غازی و سایر مجاهدان جیش منصور لشکرانه، وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ، در مقام تعبد روے نیاز را از خاک تضرع تیمم دادند، خاک را از عرق جبین آغشتی کردند و بدعاے از دیاد دولت خلافت دست امید را تا بحدے بالا بردند، که بخزانهٔ اجابت رسید، شعر

وَقَدْ وَضَعْتُ مِنَ الْمُعِزِّ فَضْلاً مَتَى الْبُعْدُ عَلَى بُعْدِ یَکْفِی

باز گشت لشکر منصور با فتح و ظفر
سوئے والا بارگاه پادشاه بحر و بر

باز نسبت ز علویات بنگر

چون در شب یکشنبه انجمن کواکب سوئے سواد اعظم شاه رجوع کرد، سایبان شفق دام را بر عزم اتصال به برج آفتاب سلطنت کردند. و از شادی رجعت سوئے شهر ملک آواز برکندن میخهاء سرادق چون غلغل تسبیح اوتاد دلها را در هزت آورد. بامدادان که روز آفتاب از سر افق روشن گشت، و شمار ماه با دل دلو رسید یعنی یکشنبه و ز ذوالحجه چهار

باز نسبت لشکر و حشم است

سوئے درگاه بحر بسطت کوچ کرد. لشکرے گران با پیل بسیار و خزانهٔ بیشمار منزل مسارعت می نمود، و ظفر با فر تمام مژدهٔ پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را تدبیری می اندیشید، و نصرت در همگی امور یاری میداد، و حفظ خدائے پاسبانی میکرد

نظم

آرے سپهے که پاس عالم دارد
چون حفظ خدائے پاسبانش نه بود

اصغار و کبار لشکر منصور، یستبشرون بنعمة من الله اهتزاز می نمودند و هزاهز در کفره کالانعام بل هم اضل می افتاد. از بس که جمهور خلایق را العطش خاک بوس درگاه مغلوب

گردانیده بود، آن همه عقبات گذشته باز می گذشتند، وسهل مینمود- فی المثل کهپاے که از تصوّر آن اندام گران شود، به تیزی تگ فتگ تیزی می بریدند، که هیچ گرانی نمی آورد دهناکهاے، که اگر مردم درخواب بیند ازخواب بجهد، چنان بے خبر می نوشتند، که گوئی درخواب می جهند- خارهاے، که از یاد کردن موے براندام زوبین گردد آن زوبین زیر پهلو از موے اندام سازوار تر می آمد- آبهاے، که از خیال آن مردم در بحر حیرت غرق شود، مانند شناوران کامل، که بر آب خفته آشنا کنند، بآسانی عبره میکردند تامیان هواهاے گرم و بارانها و ژالها سخت و نرم، با برد و ابرد تمام، درکنف مظلّه ظل الهی، ایمن از تف و تاب، فارغ از رنج و عذاب، بجناب دولت مآب پیوستند شعر

فَقَدْ شَکَرُوا عَلٰی نِعَمِ السَّلَامَةْ
وَ رُفِّیتُ فِی الْاَوَامِرِ بِالْکَرَامَةْ

نسبت باربادشاه نگر

چون شجرهٔ روز از اول باجی گشت و آسمان سال از دین بے پایان بست، ماه را هنوز اوّل دولت بود، نظم

یعنی دوشنبه و جماد دوم چهار
تاریخ عام یازده و هفصد از شمار

ودرین تاریخ آفتاب بلند اکلیل فراز زرین بار عام فرمود، وذیل چتر را لظل یزدان

بیار است. شعاع جنبش چشم بد را دورباش میزد، و سواد چترش بختهای خواب
آلود را سرمهٔ بیداری در چشم می‌کشید. دستارچه دورباش دستارک نور بر سر مریخ
خونریز داده بود، و حمائل کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افگنده. سپهر با چندان خیره
کشتی از لمعهٔ سنانها در حربه میخورد، و زمانه با چنان چیره دستی از تندی کمانها سهم زده میماند
ملوک در صفهای انبوه بران گونه کمر با کمر می سودند، که لعل زمرد میشد و زمرد لعل. و
جبینان در قطارهای باشکوه بران سان جبین لعل زمین میزدودند، که خاک زر می شد
زر خاک. روی زمین از سجدهٔ ملوک کبار پر از پشته‌های کوه می نمود. و پشته‌های
خاک از سودن جبین رایان نگون دار زعفران رنگ شده بود. از بانگ بسم الله
ملائک را در سر می افتاد، که سجود آدم علیه السلام را منشا گردانند، و از آوازه ما شاء الله
عزازیل را سر آن می بود که بنی آدم را سجدهٔ اتحاد بجای آرد؛ چنانکه چابک وشان
خسرو روم را حبشی میساخت، و چوب سهم الختنان شاه زنگ را رومی میگردانید
صباهای تربیت به لطافتی می وزید، که پردهٔ توقف از جملگی مرادات مردم می ربود.
و باد هیبت به تندی می رفت، که اگر نه پیلان را بارگران حضرت لنگر شدی ایشان را
پا را نبود. چون ترتیب بار بادشاهانه در میمنه و میسره مرتب گشت، قطعه

بسوی تخت فلک خواند آیة الکرسی

دمید چار ملک چار قل چهار ارکانش

بنده و دمهکش بادشاه، که شرط بندگی چنانچه تر بتیر به تجملهای آورده بود، با ملوک

و اکابرے، که نامردیهم جوئند، و در احیاے سنت شعراجان بیار بها نموده، مستعد
سجود تخت پیشانی بخت گشاده، در رسید. و چهرهٔ عبودیت را در صحن بارگاه نقش بساط
ساخت، و آواز بسم الله چنان بلند بر رفت، که رحمت خداے بدان حبل متین از آسمان
فرود آمد. شعر

ألا يَحْضُرُ الرَّحْمٰنُ حِينًا مُشْتَغِلًا
تَوَاثَبَتْ دِينُ الْحَقِّ بِالنَّيْلِ الْأَمَالِ

نسبت جوهر و جسم حکمت

عرض عنایتے، که از طول مسافت چند انگه در شق بحر محیط نه گنجد آورده بود، و نهه
آغاز شده اجسام گران پیل جوهر پیکران، و بے تعلیل چشم بسیط خاک را فرو پوشیده
حمل جوهر پشت حیوان حمال به بدیههٔ نظر اثبات میکرد، که جوهر بالاتر از جسم است،
نثار که زیر پاے انسان و فرس، علی العکس جسم را بالاتر از جوهر یافتند. و شگی مردم کم
رو چشم چنان آراسته اند، که چشم بد و جوهر و جسم پیل و جوهر بے تعلیل حیوان بودند.
هر زنده پیل را ماده چون کوه، و ماده را نیز صورتے باشکوه مجسم، چنانکه بیست قوی
از پاے تا سر، و از خرطوم تا دم تربیتے از آن در انند، و از پشت تا شکم چنان عشق
نگاه کنند، بیستے دیگر به هم درین چشم تمام نتوان گفت. ع

باقی همه قرب بیست نه بعد

بادشاه جان بخش مرکریم جان ده و جان ستان را، بنا بر یافتن این نعمتهای جسیم، ادای شکری، که آن را اجسام بسیط سماوات محیط نتوانند شد، بجای آورد۔ از آثار این شکر عجب نه باشد، که اگر همگی ابعاد جسم بسیط زمین را هشت نقطهٔ شمشیر او در گیرد۔ زیرا که اتمام تمامی نعمتهای جسیم به نقطهای شکر بسته است، مصرعه

کما اتمام جسم بالنقاط

چند حرفی در اختتام کتاب
عذر سهو و خطا برون حساب

فرو خوان نسبت دیوان انشا

بفضل خالق قلم، این فتح نامه، که شاخی است از دیوان انشای خسروی موشح به طغرای ابوالمظفر محمد شاه السلطان، اختتام یافت۔ و کیفیت نسخه چند از مغازی این غازی در سواد و بیاض لیل و نهار تا ذیل یافت تاریخ تمام هر شهر گردانیده شد بسبب اختصار این شرح و انحصار بر چند فتح، آنکه چون زدن طغرای خدایگانی ساخته اند بجهت گرد آوردن گوی زمین حقیقت است که فتح قاصد برای آن کار در همه آفاق بخواهد دوید، که فرمان مهر و قدر است بادشاه قاف تا قاف برساند سهل باشد، که در درج تصنیف بنده چند جواهر منظوم تواند بود، که

نشر چندین صحایف فتوح توان کرد پس ناچار از چندان نشر شمائل شمّهٔ، و از ان همه تیغ گذاری حرفے، بر سر قلم کردم، و بلباس عبارتے، که بر قد معنی بدرستی و راستی تمام توان خواند، چند رقعه دارے بران پوشیدم ـ و نخواستم که هیچ نظم بیگانه از عربی و فارسی سر قلم را سیه بگرداند، و روئے صفحه را ابلق، زیرا که شعر

مَن یَستَطیعُ عِبَارۃً فِی بَیتِہ
لِمَ یَستَعِینُ اٰخَرًا مِن صَحَابِہ

محقق گشت، که ترکیب این یکدو حرف که بر هم لبسته ام، از مرکبات دو حرفی کودکان بے معنی تر است ـ و ترتیب این الفاظ، که آب دهان بر روئے کار فرسوده، از وصل کاغذ، که آب دهن کنند، سست تر و آنکه بحساب خویش دقائق چون موئے باریک بر سر قلم آورده ام، پریشان تر از خطے است که موئے بر سر قلم باشد، اما درین کتاب که ابدے چون از توفیق نصرٌ مِّنَ اللّٰہ استمداد نموده ام، امید دارم که بدیع بدائع در نظر سلطان ارسلان بیارایدچنان به عنوان قبولش

مناجات در التماس قبول
دیگر زاستن مغفرت الی النزول

نسبت قرآن نگر چون لوح نور

اے نگارندۂ ہدیۂ ہدایت بر تختۂ دل مومنان، این بیان قوارع ملکے]که از سورۂ فتح و آیات نصر جنود محمّدی مبنی است، بر ذات ختم الخلفاء امیر المؤمنین محمّد، که نور إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ در لوح جبین او لایح ست دو فتح خجسته و فرخنده گردان. واگر در صحف این اسفار قلم تالی را جاے بیرون از جدول ادب جولانے رفته باشد و کلماتے که شایان شان پادشاهان دین پناه بود از سر جهل و سهو غفلت به تحریر پیوسته، بران ضمیر ملهم، که نسخه الیست صحیح از لوح محفوظ، آیت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثبت کنی، تا عفو عمیم خود را حافظ جان بنده گرداند. واگر رقم خطاے نگاشته شده است که اهل معانی و بیان را بر حرف آن جاے انگشت نهادن تواند بود، پرتو قبولے از عالم عنایت نامزد فرماے، که صورت نقش در نور وان پوشیده ماند. واگر در ظهر و بطن این اجزا نتیجه بر خلاف ام الکتاب زاده است ختم کتاب برین کلمه می کنم که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ. و دعاے ختم این است که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلٰى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ۃ (اصل این کتاب بعد از رحلت امیر خسرو بیاز ده سال تحریر واقع شده بود.)

Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of *Rauzatus Safa*, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the *Malik Naib* Kafur-i-Sultani whom he abuses in the *Dewal Rani.* His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: '*You saw bones on the Earth.*'

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram.........The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmans and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold because red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffron-coloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of opinion, and Amir

safe. "It is not permissable to injure a temple of long standing" was the *fatwa* (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler ; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the *Khazainul Futuh* might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant ; an examination of his *Diwans* can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the *Khazainul Futuh*, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols, who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the *maliks* to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be

the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the *name* of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent.

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim servants followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (*namak halali*) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (*namak harami*) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them *zimmis* (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu *rawats* came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the ferocious earth drank it up with the greatest pleasure. But inspite of the great intoxicating power of this wine, the *saqi* poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. *Next you saw bones on the earth.*"

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their agression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor

it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite of these serious shortcomings, the *Khazainul-Futuh* is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an eye-witness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the *Khazainul Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, *Rajas* subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

(7). Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilji, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.........he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

(6). In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The *Khazainul Futuh* is not merely a challenge to the *Fath-i-Nama* of Kabiruddin; it is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the *Khazainul Futuh* becomes intelligible The *Khazainul Futuh* is essentially a history of the Deccan invasions. Alauddin may have asked Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The *Fath-i-Nama* had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail, probably after the manner of the extinct *Fath-i-Nama*.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the *Khazainul Futuh* has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, atleast, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the *Fath-i-Nama* before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, "like a tire-woman, had generally curled the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern.' He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deploringly attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work—an artificial style adorned with figures of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the *Panj Gunj* he had imitated the *Khamsah* of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the *Khazainul Futuh*. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of Kabiruddin's extinct composition. For Amir

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous '*Fath-i-Nama*' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The '*Fath-i Nama*' has disappeared; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5); Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

(5) The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of *Baihaqi*, the *Autobiography of Mohammad bin Tughlaq* and the last chapter of Afif's *Tarikh-i-Feroz Shahi*, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most volumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The *Khazainul Futuh* has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The *Khazainul Futuh* naturally falls into six parts—the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (*Tarikh-i-Ferozi* page 361) seems to throw light on the real character of the *Khazainul Futuh* as well as the *Tarikh-i-Ferozi*. "The other great historian of the time (of Alauddin) was Kabiruddin son of Tajuddin Iraqi. In the art of composition, eloquence and advice, he exceeded his own and Alauddin's contemporaries, and became the *Amir-i-dad-i-lashkar* in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. In the '*Fath-i Nama*' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient

his prose would have marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "*Allusion to virtue and vice*—Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this *pure-minded* Emperor, yet he has removed *wine* and all its *accompaniments* from *vicious* assemblies; for *wine* the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all *wickedness*. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all *evils* out of regard for the claims of '*salt*'" (4). This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "*Allusions to sea and rain*—The sword of the righteous monarch completely conquered the province (Gujrat). Much *blood* was *shed*. A general invitation was issued to all the beasts and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

(4) Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The *Khazainul Futuh* very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will suffice. "*Allusions to water.* If the *stream* of my *life* was given the good news of *eternal existence*, even then I would not offer the *thirsty* any *drink* except the praises of the Second *Alexander* (3). But as I find that human *life* is such that in the end we have to *wash* our hands off it, the *fountain* of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to *plunge* to the bottom of endless *oceans*, but contented myself with a small quantity of the '*water* of *life*'". And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

(3) Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door (2). He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The *Ijaz-i-Khusravi* is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the *Khazainul Futuh* is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

(2) One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

BY
MOHAMMAD HABIB,
Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his *Diwans*, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, *Ijaz-i Khusravi* (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age—petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau; and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicant

(1) Published with marginal explanations b
Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A.,LL.B., M. S. Kafil Ahmad Rizvi M.A., LL.,B. and Qazi Ataullah Sahib M.A., who were kind enough to help me in the difficult task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.
June 1927.

Khazainul-Futuh isreally the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and theKhazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader, At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطهٔ کلکم همواره برتافتن اشعار موشگاف بوده است
و اینبار نثر را درپردهٔ اوراق کم جلوه نمود باین همه چون این عروس
روی نیاز بشاهراه سخن دارد—ع

الي العيب ما مال عين العاقل

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futuh, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indentical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prose style and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

PREFACE.

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusrau of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts

When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,

Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's Tarikh-i-Ferozshahi in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.

To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. S. I.
Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib,
Rais, Lahore

Nawab Samiullah Beg,
Chief Justice, Hydrabad,
Deccan

Whosemunificence has enabled the Society to publish this valuable manuscript.

Muslim University, Sultania Historical Society,

ALIGARH.

—:o:—

President :—

A. B. A. Haleem.

Vice-President :—

Mohd. Habib.

Treasurer :—

Syed Naushey Ali.

Secretary :—

Syed Moinul Haq.

Publications of the Sultania Historical Society.

*

General Editor:

A. B. A, HALEEM,
B.A. (Oxon), Bar-at-Law,
Chairman Dept: of History,
Muslim University,
Aligarh.

Publications of the Sultania Historical Society.

*

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.
MUSLIM UNIVERSITY,
Aligarh, U. P.

Publications of the Sultania Historical Society.

!

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ, M. A.
MUSLIM UNIVERSITY,
Aligarh, U. P.

خزائن الفتوح

Date	No.	Date	No.
14.5.66	Alam		
2 AUG	13		